

افق صحرایی



Checked
1987

صحرایی

۲۲۱۱۱
از
۸۸۲

و مطبع مرتضوی زینت الطباع پذیرفت
۶۴ خرداد

[illegible]

چشم و دوسرا این چشم که قابل که نورش سر البستان حال کار کاظم و زبار
 ساخته لشکر شاهی صانعی غلبه البسیان اند که حاشی نغمه های اشک بر
 در گریبی بی دو انیس و خوشتر و ادراک ۱۵
 انبساط پر دخت بر کاج خالق رطب البسانند که کل تر انیس
 طراز شکار صوت و صد ادمانیست ۱۵
 بخت مال بندان ز لنگه بند خرم جگر عراقی نش
 بنمک تار طسبور ترکان در شکر خند جدا جل
 او راق درختان بسوای او ترانه ز

[illegible][illegible]

Handwritten marginal notes in Persian script, located at the top of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script, located at the top right of the page.

ترانه ساز خوش طالع فلک خیم کیوان همسرم
خورشید علم بر ششم نایبم عصاره فوسم بودم
ای بندگی آیت ۱۱ م شوقی ۱۱
خلیل نوال بوست جمال داود ایجان سیدان بکان عدل
جهان بوازی جیعت عیس بودنت ۱۱ خوشنوی کردن ۱۱
افندی سلطه گاه ابراهیم عادل شایسته اند ملکه و
سلطان و افانض علی الفانین بره واسانه صوم
جهاندار و جهانگیر جهان بخش
خلیل کعبه دل و رو ساهی
چنین تارک پی اسکر دراز
اگر نیست عیش سیان ز جاش
ز مدش گوی مدل و بیکان بخت
تفاوت خسرو وین آید منی
ز بیداریش خواب این بخت
ز پیشش پیش خصمان و سید
شمنش رستن از خال بخوب
نمونه حلقه کاشن جز کاش
سنانش چون طم ساز و سرشته

Handwritten marginal notes in Persian script, located on the right side of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script, located at the bottom of the page.

بر آگشید و در جانب که لشکر

یکی حسن گریز بر سر دوزخ

ز جوش قطره در سبب گنبد

سختی که نشیند به شید و است

خبر از راز پنهانش داد و مهر

و عایش گزیده گردد با اثر دم

بجای نهان مهربی کشت از آن دست

یا خطای هر نظم چنانچه در جاست بجا می گد

بهر آنکه مهر و زلف آن بر سر آمد

نه تنها عشق را بهشت و نیا به است

و مانع آزار موی او تار است

نه بخور هر طرف و ای ز تارش

بگیت که در روی راه صحر

نگه در چشم مهر و سر بود

فرات را تو گوی آو بجا

سوار و خطایش در و داند

اشرا ز دم بر چون خوشی ز دام

که در هر قصد انبار دشت است

غرض عشق دل او جوهر آمد

برای حسن هم امید گاه است

که رابع روی او بهار است

کزان و موی گرد و کارش

1987

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 94 in the top left corner.

دوب پشیمانی تیکماری
چشمش را حاکم داری
بزرگتر شدن تراشی
خلاقیت جسمه نقیض
بختش تنم اوج احتیاجی
و بدید مادر از برای بازو واری

کسی از یب یاد از تبارش
زب اسکندر افلاطون فطنت که دانی و دورانی
میسالند حذر از ویرانگر
بسته تا فرایش گوش صحت و نغمی
سختن رختن تن نامد و رجب و دامان
چمن چمن خسته در زب کب پنهان

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 95 in the bottom left corner.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "مقدمه" (Introduction) and other introductory remarks.

راستش سه و بن گشتن فتح و نص و خیرش تابی دریا
نظر کمرنگی به محاسن و خوش چهرت و شکست مهر و میانی تیش
گوهر در نظرش بقدر ترازو یک صحرای خنده اش بر فغانزدیک تر
از موج بر دریاست عماره کجش ابر و افشانی و تپشیه رخساره
و ایضاً در شل قلاب را در خشانی ناکینی جلش گرانی کوه سبکی کاه و
با سحر و درخشش بندنی سدره پستی گیا و جن با آن یلندی که از
کوتاهی سقف خلک بصد جانمیده و راند از آستان بوس
پیش سر بر نیز پا کشیده تعداد خضال و صحرای لاش آب
بر چرخ شست پیون و در یک صحرای گشتن شمعون بر اسل
زبان مشکراین عظیمه و غلغلی که با دراک زمان بد پیوندش
مظفر و سحره اند واجب و لازم است خصوصاً برنا کن

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, concluding the text or providing additional commentary.

ساکنان عرصه و کن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه مجلسی آراسته
پیراسته مجلسی دوام بر جوان ذوق حضور و مانند عیش و سرور
نشسته اند و از شرف روزگار و لذت را که مرکز و اصل است تعریف شایسته
از دوست پدر چیده و بتبارهای قانون که مسطر کتاب نفات است
از قلم پیش بر صحیفات کمال کشیده و بنور رشکار پیش کشند و بار بردوش
نی با یاسامی و خوشی و دیدن صور از کیش کاشته و چنانچه گوشه ها را با نوازنده
محرمانه سازان بند و پیچیدن ترانه های خنجرای ترازوی خرم و من در دست
و در دست چرخان هوشیار و تفریق شراب هم منزل مست با کوبی اصول و
زنی مال تارک اندک و کمال پائمال و بقیه های نفسی و نورس و حسنا
کهن ساری جهان اندک طامال مال ابیات
ز بس در غم و غم نیست ایام و نرد و قصه که در کوب هر آ

در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها

ترم خانه در کام زبان سخت
 بهر میوه و بهار است بهشت
 که از بام و درش می‌پیدا جنگ
 بهوار از آفتاب غنچه آن حال
 که بوی قمار ساز و مرغ را بال
 زبانه‌ها از شراب غنچه است
 نفس‌های پای کوبان است بر دست
 بهوشش شهر یار غنچه پرواز
 ز خاک پاک می‌چسباید پور سازند
 که کسیر بر در و سور سازند

اگر بر بوم جهان بود تو ای گدازانی
 که تیرت زشان تو بهر نیست جدا
 که تیرت زشان تو بهر نیست جدا
 که تیرت زشان تو بهر نیست جدا
 که تیرت زشان تو بهر نیست جدا
 که تیرت زشان تو بهر نیست جدا
 که تیرت زشان تو بهر نیست جدا
 که تیرت زشان تو بهر نیست جدا

در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها

در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها

افراشته در پناه بزمین خود نمی گذارسته شهنشاه پیرافزون خواهد شد

بیان چراغ چهارش و ضلع دلیل قدرت صلح خروخرده کا قلم بند
مشرق ۱۲ جماعت ۱۲ نام خدا ۱۲ اعتراف باریکی

نقش پرده پیش و محض رنگ نرصد فدا صوت سازش بکار پزاری چشم کور
نعمت عارف ۱۲ جماعت ۱۲ نام خدا ۱۲ اعتراف باریکی

سودا آن و پیش قلم در سر مد سانی و به پیش گیری رطب و بیلج علیل نهاده آن در

سیستحانی خط بندگی خطی و پیش چهره لاله رویان و نازوان سازش

بر دوش خطره مرغوله مویان با توفیق خاتم سلیمانش عطا رواج چاره خبر نمر

خط فرمان نهاده و پیش دیده باید پرده سازش نمره راجه نمره غیر از پرده
بدین ۱۲ نام خدا ۱۲ اعتراف باریکی

بدراقتادان و قلش شطرنجی هر چه قرش نیشتم چهره هر

مثنوی

نقش سر بر پرورش دیدن ز سازش حلقه در گوش نشین

نظر تاج او گوشت خورید تمام ساز او پیوند نایب

افراشته در پناه بزمین خود نمی گذارسته شهنشاه پیرافزون خواهد شد
بیان چراغ چهارش و ضلع دلیل قدرت صلح خروخرده کا قلم بند
مشرق ۱۲ جماعت ۱۲ نام خدا ۱۲ اعتراف باریکی
نقش پرده پیش و محض رنگ نرصد فدا صوت سازش بکار پزاری چشم کور
نعمت عارف ۱۲ جماعت ۱۲ نام خدا ۱۲ اعتراف باریکی
سودا آن و پیش قلم در سر مد سانی و به پیش گیری رطب و بیلج علیل نهاده آن در
سیستحانی خط بندگی خطی و پیش چهره لاله رویان و نازوان سازش
بر دوش خطره مرغوله مویان با توفیق خاتم سلیمانش عطا رواج چاره خبر نمر
خط فرمان نهاده و پیش دیده باید پرده سازش نمره راجه نمره غیر از پرده
بدین ۱۲ نام خدا ۱۲ اعتراف باریکی
بدراقتادان و قلش شطرنجی هر چه قرش نیشتم چهره هر
نقش سر بر پرورش دیدن ز سازش حلقه در گوش نشین
نظر تاج او گوشت خورید تمام ساز او پیوند نایب
نقش سر بر پرورش دیدن ز سازش حلقه در گوش نشین
نظر تاج او گوشت خورید تمام ساز او پیوند نایب

چنگ چون خامه برده و با نشانه عطارد و درویش قطره آسایه حرمین خضر را
 قلم از قطره حور پری بست و ز نقاشی بزرگ چهره آراست و که نقش سادوش
 چین توخا خواست و اگر بیل کشد او از شبنم و دید آیم از راز پرده خورشید
 نگردد طارش بر خنجر آرام و سنازد گریختن مهر خودم و ز گل چندان بخش
 فصل خود را بگفتن چرخ با آبرخش باد و چو او شش صورت معنی نمر پردا
 چه گوی یک چون مانی نه سرت
 بهر گو خنده با برکت با نیاز
 نه شک غم بر مرگان بختار
 بهر پرور بزمی گو در عزیز می
 که آمد سر زبان بی تیزی و آنچه تا غایت روزگار مضائقه در مهنری بنهاد
 گرم ز یاده بخشش دست بلمانی آن کشاده منانی ارباب بهر پرور

پیرایه آتش مشوق حصول و اولی است و از آنکه کیمی و کلی و کیمی و کلی
خاک را در هر دو پای که خلیده که شکستگم ترش باغ گل و در پیاده
تجلی مشقت کمال که چشیده که پاشی ز نقش مصر مصر شکر کلام در
نکشیده و در هر پنج چیز حسن بجز نهان گویده که تیزش تشکاران
عاشقی نوزیده اگر از هر یک با دو چهار آب و چهار آب و چهار آب
یا از جلوه آتش و خانی مرغوبه گیر به تعریف این گرم نفس
به توصیف آن تر زبان اگر چه بسبب عاقلیت و ادقاسم نه داده
و میدهد سجان اعد و رفن سخن چهار پرده نخست و می پرواز و هر چه
و نه بیان ننهاد و نه تقاضش از زور قبول بر کران
و آنچه ننجیده طبع و قاضش از بسکی بر خاطر با گران با
کلامان ندرت سخن طفلان مجتبی زبان و نیش

از آنکه کیمی و کلی و کیمی و کلی
خاک را در هر دو پای که خلیده که شکستگم ترش باغ گل و در پیاده
تجلی مشقت کمال که چشیده که پاشی ز نقش مصر مصر شکر کلام در
نکشیده و در هر پنج چیز حسن بجز نهان گویده که تیزش تشکاران
عاشقی نوزیده اگر از هر یک با دو چهار آب و چهار آب و چهار آب
یا از جلوه آتش و خانی مرغوبه گیر به تعریف این گرم نفس
به توصیف آن تر زبان اگر چه بسبب عاقلیت و ادقاسم نه داده
و میدهد سجان اعد و رفن سخن چهار پرده نخست و می پرواز و هر چه
و نه بیان ننهاد و نه تقاضش از زور قبول بر کران
و آنچه ننجیده طبع و قاضش از بسکی بر خاطر با گران با
کلامان ندرت سخن طفلان مجتبی زبان و نیش

این کتاب را در وقت حال بسیار از اندک
 زمانه طوایر جمع بدادند
 این کتاب را در وقت حال بسیار از اندک
 زمانه طوایر جمع بدادند

و در میان کتب کتب
 و در میان کتب کتب

و در میان کتب کتب
 و در میان کتب کتب

و در میان کتب کتب
 و در میان کتب کتب

مشوب

بنوش صاحب کوی
 بنوش صاحب کوی
 بنوش صاحب کوی
 بنوش صاحب کوی

این کتاب را در وقت حال بسیار از اندک
 زمانه طوایر جمع بدادند
 این کتاب را در وقت حال بسیار از اندک
 زمانه طوایر جمع بدادند
 این کتاب را در وقت حال بسیار از اندک
 زمانه طوایر جمع بدادند
 این کتاب را در وقت حال بسیار از اندک
 زمانه طوایر جمع بدادند

بنوش صاحب کوی
 بنوش صاحب کوی
 بنوش صاحب کوی
 بنوش صاحب کوی

کمال شاه والاس بلند است
 تر شاگردش استادان من ساز
 حلاوت پهلانی گزیر بایش
 چنان شیرین کند بهر حرف تخطل
 بان بگیننی از کاه او بر و یاد
 سازد لفظ گل و گفتگو شمع
 دهد و خطره سر طوفان ریا
 سخن از خطره مرتب است
 و گزیند بهر بیت نیاید
 رجب از باب گفته و آهنگ ثابت
 و تشوید کتاب نویسن پرور خسته و سانسو و ناطقه را بخواندن و شنیدن

کمال شاه والاس بلند است
 تر شاگردش استادان من ساز
 حلاوت پهلانی گزیر بایش
 چنان شیرین کند بهر حرف تخطل
 بان بگیننی از کاه او بر و یاد
 سازد لفظ گل و گفتگو شمع
 دهد و خطره سر طوفان ریا
 سخن از خطره مرتب است
 و گزیند بهر بیت نیاید
 رجب از باب گفته و آهنگ ثابت
 و تشوید کتاب نویسن پرور خسته و سانسو و ناطقه را بخواندن و شنیدن

آن نواخته و آلهه را این خود که پندیده است
سوزان کرده ۱۳

نوی نعمات قشمای که برین اشعار و نثرهاست شد حلقه اش بر دهان او بجا گوید
و با نفس گویندگان که در خمهای نو که برین نثرها و اشعار طرشتند گویند و بد

از شاه دکن جهان تشا خدا باد است
از نهاب مراد کبیر شاه گزیند

[illegible]

چند مصرعہ :
نمایش مسیازین اسماء

فَضْلُ دینِ جعفری و کَلَمُ و سَوَادِ خَوَانِدینِ بَرِ عَیْشِ رُشَن
بِرِ جَعْفَرِ حَمِیدِ و بِرِ طَرِیْ خُجَیْدِ بِرِشْ لَفْظِ و کَلَمُ مَبَارِشِ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

ان مروج حلاوت عبارت روان در زیر پیرمیل خوش ابراهیم تاجیکان
بنده ای که در ۱۲۰۰ با نظم نثری و در شدن ۱۲۰۰ م سلس ۱۲۰۰
نقطه اش از خال و قیر بان از شرح طراوت کلمات هر سطر مال مال بجای
یعنی و قیر بان ۱۲۰۰ تراویح ۱۲۰۰ نازکی ۱۲۰۰ جوی آب ۱۲۰۰

خوشه لب پیرانی او سیخاموده جان شتی هوا کلمه های بزرگیم نمه های ستمه
مورکبا زیر و آب ۱۲۰۰ الف لیل و قیر بان ۱۲۰۰

نکسینه پشقایقی در کار گیسو

ز رنگینش گل در خانه جونی زیر آتشین من تازه درونی

مگو نورس که فرودین برین است نه تنها خلق رضوان بزم برین است

محسی زیرینان تواند ساخت گلزار که پسند چون خلیل از نار گلزار

بفریاد نفسها نقش نورس

سحر را اگر یک نغمه جان

چه نقشش در لب او آوازی است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
ان مروج حلاوت عبارت روان در زیر پیرمیل خوش ابراهیم تاجیکان
بنده ای که در ۱۲۰۰ با نظم نثری و در شدن ۱۲۰۰ م سلس ۱۲۰۰
نقطه اش از خال و قیر بان از شرح طراوت کلمات هر سطر مال مال بجای
یعنی و قیر بان ۱۲۰۰ تراویح ۱۲۰۰ نازکی ۱۲۰۰ جوی آب ۱۲۰۰
خوشه لب پیرانی او سیخاموده جان شتی هوا کلمه های بزرگیم نمه های ستمه
مورکبا زیر و آب ۱۲۰۰ الف لیل و قیر بان ۱۲۰۰
نکسینه پشقایقی در کار گیسو
ز رنگینش گل در خانه جونی زیر آتشین من تازه درونی
مگو نورس که فرودین برین است نه تنها خلق رضوان بزم برین است
محسی زیرینان تواند ساخت گلزار که پسند چون خلیل از نار گلزار
بفریاد نفسها نقش نورس
سحر را اگر یک نغمه جان
چه نقشش در لب او آوازی است

در بعضی جای
و غلامی
ای تو که
و غلامی
ای تو که

مخبر شد و خوشان بر روی داد
چنین مشکوه و شان خود آید
که در او آن شده او آن خود و است
خدا که در کسستان هر چه در دست
درق را که زنده گشت بر لب

بطور از رشتها و از وار و
هر قوش در و رجه جلد به رشت
که نهید چکش بر فرش گشت

نوی می بل گوشت خا خا بل که نورس گنگی را که پمال به خدا پیرا به شد
تروش به مصون دایر و زرد به قصوش از اینجا که عاقل به خمرانه و مراحم باو

شامل حال دو روز و کیت ابل حواق خراسان از روق این محروم نخواست و
خواست که این نسخه را به رسم اتفاق افتد تا به درک معنیش هر روزه نور و رکنند
فرمان آید که لا و جان خوشد زور یافت که شاد و کان
عوش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را به پانی محک میخان او ده سر

مخبر شد و خوشان بر روی داد
چنین مشکوه و شان خود آید
که در او آن شده او آن خود و است
خدا که در کسستان هر چه در دست
درق را که زنده گشت بر لب
بطور از رشتها و از وار و
هر قوش در و رجه جلد به رشت
که نهید چکش بر فرش گشت
نوی می بل گوشت خا خا بل که نورس گنگی را که پمال به خدا پیرا به شد
تروش به مصون دایر و زرد به قصوش از اینجا که عاقل به خمرانه و مراحم باو
شامل حال دو روز و کیت ابل حواق خراسان از روق این محروم نخواست و
خواست که این نسخه را به رسم اتفاق افتد تا به درک معنیش هر روزه نور و رکنند
فرمان آید که لا و جان خوشد زور یافت که شاد و کان
عوش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را به پانی محک میخان او ده سر

سازند که وجود آنکه تلاش بتیاز و روشنگاریها نهایت وقت بکار رفت

برنگام عرض کن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجای آوردن

حق آدم عظیم الهوانی که صحیفه ناشی شان بزرگترائی کرکک است و قلم

اصلاح شده بود و سطر سطر و صفی صفی بخوبی خجالت شستند و آنچه از زبان معجز

بیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بشاید غایبه خود است تحریر آنک شده

نوعی که هم تاثیرات آن آری و او هم شرح شرح از گفته بیانی است قطعه

که هر که از دست اندازند و زندگانی و گریه و ساس

که کندی را نویشتن خوانی

اینکه خود بر نفس تو چه بخت برید و بیای چه حرف موه اند

فراوان است از منظور و منظور است از بدنه گزند عین الکل

اینکه از دست اندازند و زندگانی و گریه و ساس
که کندی را نویشتن خوانی
اینکه خود بر نفس تو چه بخت برید و بیای چه حرف موه اند
فراوان است از منظور و منظور است از بدنه گزند عین الکل
اینکه از دست اندازند و زندگانی و گریه و ساس
که کندی را نویشتن خوانی
اینکه خود بر نفس تو چه بخت برید و بیای چه حرف موه اند
فراوان است از منظور و منظور است از بدنه گزند عین الکل

اینکه از دست اندازند و زندگانی و گریه و ساس
که کندی را نویشتن خوانی
اینکه خود بر نفس تو چه بخت برید و بیای چه حرف موه اند
فراوان است از منظور و منظور است از بدنه گزند عین الکل

بناشد که لفظی در آن زبانه و مکنند و باندک تقدیمی و تاخیری معنی بسوزد
و دیگر بر کسب لفظ نشیند و بر چنین سنگ نیزه لفظ و نیست از راه سخن که
بیکسختی سخن بیست و نه سخن

آسیب پایی اسپ بیان زردام کرده آید و از کمال کبر و بزرگی الفاظ
که دست و پای خرد و راه معنی آن نیاید بنی و فرموده اند و امثال آن
سخن با مکر استماع افتاده پالایش بهش طبع مستفیدان صفت
چشمه شگرتش زویر گوش ایضا انصاف حاصل اگر گشت
تخفیر بهار شود بهم از چهار است و اگر درستی شمار دریا گردد

آن دو گویا بهین و چون صفت فی نیازی خاصه که در است و سایر که در است
 آن دو گویا بهین و چون صفت فی نیازی خاصه که در است و سایر که در است

اگر احتیاجی به بست نیست از تجربه یانی که در خود کفایت و جاشی خود شراب سخن
نقل نغمه بر ایشان پیامد و به انداز محفل در انداز مایه هم زمبانی کجاست

و زهری میش سبک روحی که بیان آینه از مرغ و لش پیر شاخ را همی

مازک توانم دست چه دشوار است بر قاع بلذین با ساسخ کو ماه
در یافت ساختن سخن والا رتبه را بطور ورت از پایم نخواهد است

[illegible]

خود بهره مند و مخلوط گشته بر حقیقت کمال و صدق محال مطلع گردید
این دعا یا که آمده که اطناب نه ادب است زمر نه دعای احتیاج دوم نویسنده

اثر استقامت و محبت لازم دانست فقرات و دعا

تا از کافیه طنبو رخورشید تار شعاعی دروید زنت نیست نعمه از هب مجلس
خدا لگانی درو زیدن باد و تا بر قانون حق زرخش نواخته مضرب
زبان ترانه شامی جهان فانی و غیره کام و زبان جهانین باد
قطعه

تا دوسنی بهر لفظ خنک قانون اوین
باز آقباش صید ملک نگویند خنک باد
هم بر اینک شایسته نعمه قانون
مصرع

این دعا یا که آمده که اطناب نه ادب است زمر نه دعای احتیاج دوم نویسنده
اثر استقامت و محبت لازم دانست فقرات و دعا
تا از کافیه طنبو رخورشید تار شعاعی دروید زنت نیست نعمه از هب مجلس
خدا لگانی درو زیدن باد و تا بر قانون حق زرخش نواخته مضرب
زبان ترانه شامی جهان فانی و غیره کام و زبان جهانین باد
قطعه
تا دوسنی بهر لفظ خنک قانون اوین
باز آقباش صید ملک نگویند خنک باد
هم بر اینک شایسته نعمه قانون
مصرع

Handwritten marginalia at the top of the page, including the word "بسم" (Bismillah) and other religious phrases.

Handwritten marginalia on the left side of the page, continuing the religious text.

دیباچه دوم از نه شریک ظهوری سنی بکلمه ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خبر من بهیچین به طراوت صبر بهار پیراست که گلزار ابراهیم در رخسار
دوست طلعتان فرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ مونی به شمت
بنمای تارک آبرویت که بی غلی خودی ابراهیم عادل شاه و لا محنت
است هم به صفت یگانه و ممتاز کرده اند اول معرفت
که با وجود حجب کثرت در غشا شده شاید وحدت معنی کلام مجرب نظام
لو کشف الغطاء لما اُرد دُنْتُ یَقیناً

Extensive handwritten marginalia on the right side of the page, containing various religious and philosophical notes.

یقیناً وصف حال او ساخته گلستان نیت و بوستان تخیلش از رخ
و خاشاک شک و شبهه پر و آینه مجبور و طغیان موجیان فردی کرد و فقر
شناسایش بخت و شوم و آسندید طبع نوایانش تو صبح بایش
لشانه های بی نشان همه بشین و خاطر نشان با قلاب جهانگرد تا کند
نظر بر دوستان نیندختن بصورت قضاتید با حلال آنچنان نبردن
زنا را با سحر نه پوزیت که سختش بر کش کشیشان بخند و کفر را
با ایمان نه سریت که صد اش صندل چاره از پیشانی بر نهان برود
از صد نه تو خشن و دوی در پی گر خسته و قلیله نه خبرش خودی در دوی آوخته
چو شوی تنو شوی حق بین کی حق جوو خاطری عرفان راستینه معرفت
خیز تاریکی اشکشان پای چیده زین مشغول
پای رفعت بر آسمان دار و بر خدمت بر آستان دار

باز بگویند که این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

در عبادت بهشتن و دیدن طراز و طسند حق در سیدن

خلوت دیگران و صحبت او و حدت این آن که شد او

دروش این و آن نمی گنجد بسیج خرق دلبان نمی گنجد

بش کن گشت چون خلیل خشت باوش از زانی اعتماد دست

کفر در فرخ گشت به جهان شرک در شک نعمت ایمان

طیشش با حواء طیشش با نیشش با دوشاه میت با

در عبادت زری تو نیست بندگی در غور خدا او نیست

همه وحدت بهر برد از کون همه او کرد خویش را هم دوست

و هم سعادت طاعت زریعت عوامی مصطفوی دولت بر او است ای ولی

بر آصوبه پیرایه تماشایش و بقیش بهشتی مفتون بدستی اعتمادش کا

ملت از گشت مصون بقول او من است معروفان تر و زیورین تر و نیکان

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست
و این سخن را که در این کتاب است
از کلام حق است و از کلام شیطان نیست

گروه از هم بد احوال تو باطل دو جهان عزیز عیست او حاس

نفس کہش زیرِ دستِ تاش در پرستش خدا پرستمانش

عنیف از رافتش مدارا می
حلقه در گوش شیخ دارا

نظم هرگاه و بابر بشارت
کفر را هم بابر بشارت

که ز دار اقصای آن آرد نه آسمان گشتن گشتن آرد نه

ما تبارک و تعالیٰ کی تعریف و ثناء کے لئے جو کتب و رسائل تصنیف ہوئے ہیں ان میں سے ایک کتاب ہے جو کہ "تاریخ تہذیب و تمدن" کے نام سے مشہور ہے۔ اس کتاب میں ہر دور و زمانہ کی تہذیب و تمدن کی تاریخ بیان کی گئی ہے۔ اس کتاب کے مصنف "ابو جعفر محمد بن جریر طبری" ہیں۔

مغزوہ کریم شریف خواجہ شمس الدین عظیمی رچھوتہ جہاد و حشمت

یادید که بدین ملاشکبان سنا به وادیه نمرخیز تا بنهند تا در استان غن استانی به

بجای نگر و سجود گمشد که بر نشانی نشاند که از فوق قرقدان سایش فر

کلامی که می‌نویسد آنکه اما او شجاعت خود را خراب ساخت و آنکه نزد

و غنائش بخت و ن و دنیا در مانت ما آرمش و آتش نار و

نبارد که هر آب شکوه اوستی بر ندارد که پیش بنده همین قدرش پایه بوی میر

عوش قلیش و سپید میری و سلطان و کیمین چاکر فلک جاکش در خوان

گستره نوازش عالی مخاطب شباهن از خانی در بزرگ گاه عرش خورشید را شرب

بر عروسی بزرگاه پیش حاکم منصب خاتم داری تضایک آن بدین قدر

آنداره اتمام میر کوی خورشید بر فراز ششوی شکوهش گرد آید بکان

شق شوی خیزد از زمان بهشت بهشت گلی رستاخ بهشت در نیامی عمار

سحر کرم کرده سنگیش کوه را کوهش بیک شمشیر

چرخ از رخت شمشیر و بهشت خیزد نشان و شوکت خشم

در شنایش زار جسد یهنا می کند کوهی بلب سبها

خمر کردن بجاست آفتابی است خاک راه است نبشش عالی است

نه بهین شاه کشورش خوانند در بهر خیر سرورش دانند

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses, written diagonally along the left margin.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses, written diagonally along the right margin.

[illegible]

مفسر سخاوت است که شادمانی و خوشی در جهان نگذاشته الا در دل بداند
و با آن جان پرده پاکه از سر و پیکر بشوید بر شرم پنداریان بسته و قضا که از گنجینه

برو بان چنان گذشتی که ایستاد و الا بهمان تشریف عطا خانی و بنده که دست
 این دفتر میراث بنده شد
 باین را نشود و بچکد ام از ماده گستران یک سخا خانی بنده که حرفی غلامی باین

زود و طعنہ کرد و طعن از او بر سر گایان با نیک کام رسول فلک آن ماه و خود را به خوشخوانی آن
 خلاصان و نیکوکاران
 معصومین و پاکیزگان

کوتاهه داستان بلندخوا اینچه بشوای بنید صبح از تیر مرغ سخايش گل مراو چونند

بسیار هم از کلماتی گفته از شاخ میروید ما غنچه بر خورده خود دست تفتش را دو

بزرگسپری بزند تا اگر رانی عطا شامین میزان حکومت لا بر نیار.

از رزق با همه و بر کشیده حصول بر آنها بمثل کم خرید حصول جویری سحاب حق

حق گوهر زینش و اکیسی انقباب گرم تلاش بخشش اگر دریا است

خاک نشاندۀ اوست و اگر کاغذ سفید باشد سائده او است

[illegible]

بجز آنکه دل بولایش پارسید چه بدخشانی مثل وادی کلیم عاصی پیرنگی
 گلزار ابراهیم با قسائے قاش خوابها بزمه نعل و بکایت خراش نفسیه بکمال
 عشرت که چشمتن لهای خیزن فی نعم و در بهارستان خلعتش نمکه پاشی پیر مرده برغم
 دید و خورشید زار از ریش به سبکستان مل زبوش و دست بردن زنی
 پانی در گل قاش طوبی و عارش نو بهار دواع ارم و دواع پروانگی چرخ
 سرمه که دانه ریحلی خیزه از نه و مهر خاتش لیریزه گوشتی ازوش سخن
 دانه سخن خراش سخن با این تصرف نه مهر داشت نه ماه و نه نرنگا سیکه نوت
 داشت نگاه و در دل و لبران تصرف از و عشق یعقوب محسنی سفت از و
 پیش وین شمس تیره و جند صبا تچه بهی خراش بر شوتم با سپهرم چن نشتم با
 بهشت وین و اطوار که برده خند خن کمان جامع صفات حال و حال

بجز آنکه دل بولایش پارسید چه بدخشانی مثل وادی کلیم عاصی پیرنگی
 گلزار ابراهیم با قسائے قاش خوابها بزمه نعل و بکایت خراش نفسیه بکمال
 عشرت که چشمتن لهای خیزن فی نعم و در بهارستان خلعتش نمکه پاشی پیر مرده برغم
 دید و خورشید زار از ریش به سبکستان مل زبوش و دست بردن زنی
 پانی در گل قاش طوبی و عارش نو بهار دواع ارم و دواع پروانگی چرخ
 سرمه که دانه ریحلی خیزه از نه و مهر خاتش لیریزه گوشتی ازوش سخن
 دانه سخن خراش سخن با این تصرف نه مهر داشت نه ماه و نه نرنگا سیکه نوت
 داشت نگاه و در دل و لبران تصرف از و عشق یعقوب محسنی سفت از و
 پیش وین شمس تیره و جند صبا تچه بهی خراش بر شوتم با سپهرم چن نشتم با
 بهشت وین و اطوار که برده خند خن کمان جامع صفات حال و حال

بجز آنکه دل بولایش پارسید چه بدخشانی مثل وادی کلیم عاصی پیرنگی
 گلزار ابراهیم با قسائے قاش خوابها بزمه نعل و بکایت خراش نفسیه بکمال
 عشرت که چشمتن لهای خیزن فی نعم و در بهارستان خلعتش نمکه پاشی پیر مرده برغم
 دید و خورشید زار از ریش به سبکستان مل زبوش و دست بردن زنی
 پانی در گل قاش طوبی و عارش نو بهار دواع ارم و دواع پروانگی چرخ
 سرمه که دانه ریحلی خیزه از نه و مهر خاتش لیریزه گوشتی ازوش سخن
 دانه سخن خراش سخن با این تصرف نه مهر داشت نه ماه و نه نرنگا سیکه نوت
 داشت نگاه و در دل و لبران تصرف از و عشق یعقوب محسنی سفت از و
 پیش وین شمس تیره و جند صبا تچه بهی خراش بر شوتم با سپهرم چن نشتم با
 بهشت وین و اطوار که برده خند خن کمان جامع صفات حال و حال

بطلان مالیت لغزش بر کف کان شمع من آشنای و بر تپه دو پیروی پیرو

خضر شسته واد زنهائی آب سحاب شیر نشاند و عمارت حاج و عمارت و پرم رویا خیمه

نهال صلاح و سدا و ریزه خواجوان منش کینست حیرتی جانی گیری شهید را

بوزش لذت و حیرتی بکوهه ما بچهرای نیرش نور دیده ها انبار و بهر پنج

حمیرش گلوی آفتاب تشارند باران سحاب منش آجابه سنان کوهان

قضا بخاندن نیر عهدش کند دندان آتصو ناکش نترن رر ساختن و آ

تعلل نیر بارش کوه در خستن ملائت خوی خوشح بر من خشم بارانم گلدا

نقش شیر خرم چمن پیشانی در کشا کی حوصه خاطر گوشه نشینان نگامی پرکا

پرده چشم خدایان بیات نکات عمر شهید مرش و نشسته جوشت بحر

مجبورش پنجه چشم بر افش و بارش را به جلوه از قاش طر اش را

هر سطر صحن کشیش و کوه کاهی ز رنگ تکلیش و

بطلان مالیت لغزش بر کف کان شمع من آشنای و بر تپه دو پیروی پیرو
خضر شسته واد زنهائی آب سحاب شیر نشاند و عمارت حاج و عمارت و پرم رویا خیمه
نهال صلاح و سدا و ریزه خواجوان منش کینست حیرتی جانی گیری شهید را
بوزش لذت و حیرتی بکوهه ما بچهرای نیرش نور دیده ها انبار و بهر پنج
حمیرش گلوی آفتاب تشارند باران سحاب منش آجابه سنان کوهان
قضا بخاندن نیر عهدش کند دندان آتصو ناکش نترن رر ساختن و آ
تعلل نیر بارش کوه در خستن ملائت خوی خوشح بر من خشم بارانم گلدا
نقش شیر خرم چمن پیشانی در کشا کی حوصه خاطر گوشه نشینان نگامی پرکا
پرده چشم خدایان بیات نکات عمر شهید مرش و نشسته جوشت بحر
مجبورش پنجه چشم بر افش و بارش را به جلوه از قاش طر اش را
هر سطر صحن کشیش و کوه کاهی ز رنگ تکلیش و
بطلان مالیت لغزش بر کف کان شمع من آشنای و بر تپه دو پیروی پیرو
خضر شسته واد زنهائی آب سحاب شیر نشاند و عمارت حاج و عمارت و پرم رویا خیمه
نهال صلاح و سدا و ریزه خواجوان منش کینست حیرتی جانی گیری شهید را
بوزش لذت و حیرتی بکوهه ما بچهرای نیرش نور دیده ها انبار و بهر پنج
حمیرش گلوی آفتاب تشارند باران سحاب منش آجابه سنان کوهان
قضا بخاندن نیر عهدش کند دندان آتصو ناکش نترن رر ساختن و آ
تعلل نیر بارش کوه در خستن ملائت خوی خوشح بر من خشم بارانم گلدا
نقش شیر خرم چمن پیشانی در کشا کی حوصه خاطر گوشه نشینان نگامی پرکا
پرده چشم خدایان بیات نکات عمر شهید مرش و نشسته جوشت بحر
مجبورش پنجه چشم بر افش و بارش را به جلوه از قاش طر اش را
هر سطر صحن کشیش و کوه کاهی ز رنگ تکلیش و

بطلان مالیت لغزش بر کف کان شمع من آشنای و بر تپه دو پیروی پیرو
خضر شسته واد زنهائی آب سحاب شیر نشاند و عمارت حاج و عمارت و پرم رویا خیمه
نهال صلاح و سدا و ریزه خواجوان منش کینست حیرتی جانی گیری شهید را
بوزش لذت و حیرتی بکوهه ما بچهرای نیرش نور دیده ها انبار و بهر پنج
حمیرش گلوی آفتاب تشارند باران سحاب منش آجابه سنان کوهان
قضا بخاندن نیر عهدش کند دندان آتصو ناکش نترن رر ساختن و آ
تعلل نیر بارش کوه در خستن ملائت خوی خوشح بر من خشم بارانم گلدا
نقش شیر خرم چمن پیشانی در کشا کی حوصه خاطر گوشه نشینان نگامی پرکا
پرده چشم خدایان بیات نکات عمر شهید مرش و نشسته جوشت بحر
مجبورش پنجه چشم بر افش و بارش را به جلوه از قاش طر اش را
هر سطر صحن کشیش و کوه کاهی ز رنگ تکلیش و

زیر شهر یا عادی کا مکار کاں مومرن این پیمان منت بک عطا کران کو

وقارگاه نقارول سلام کن طرک شیرین گوی تلخ شوق تو کجا برم در وطن روی غریبانه

تواضع و زینگی و سرپردازی و انزول و عثمان صلی اللہ علیہ وسلم ان ترجمہ کر کے اس رو با ہمہ درمیان

مخبر منی نام کو خبر گاہ کہ از روز نازل در دیوان مشی الهی رسیده خبر ما بود

تقدیر نمی فرمود چه دلپذیر و خاطر خواه او بود و علم تقدیر بر آن قوه سال ماه و عمر پذیرد و

دو سیر خیا بان عشره موم غلافه مضایق کمال آتش و زهر ساکنان سپهر خشم کما نیست آنا نمک

خون نبر با تاشی ایمان یزد بزم شکر شاگردیش در میزبان فرزانگان یزد با تاشی کنه خود

است بگوید از هر چه میانه‌های زهران گینیم شیدن می مضامین میوه‌های شادمان

زنگین با طهارت یک و معنی از جمله معانی انعامی که در خبر دیده اشعار این خوان

نیت است انعامی می دهد و نوری در صحن یور فریب و ندامت است لایع شهر

خیزد گوش گذار استنادگان مجلس همیشه نشان میشد شاید که در دنیا

[illegible]

فیت از صبح روز وصل عجیب
نغمه‌ای نوید بخت ز ساز
درین چرخ منم از پوست
رفتن از کوئی او نصیب مباد
معنی صوت فا و و فاق
صیت خود را که بر جبهه او

دیباچه سوم از سہ شعر غلو ری کہ بچوان خلیل شہرت ارد

بسم الله الرحمن الرحيم
 مدحی از تو بر این تخت اعلیٰ
 گزیده کجاست و گریه در جلیله

نطق از قوت بهمانی ارباب خرد
انداخته همان سخن از خوان جنیل

تکمیل و ترمیم علی که ابراهیم بیگ ارشدیکاران خوان تجلت دوست چه اندازد شمر بیا
رویان محبت محمود که حضرت محمد صلی و راوا شنای او و عجز اعتراف نموده چهره یار

کافر زبان او کلمه از زبان حق نماند و صاحب اختیارش از ریاض و ملک

علی مرتضیٰ علیه التحتیه و آلهما کلام معجز نظامش تحت کلام غائب و توفیق کلام
مخلوق است در تیره گری شمع و برگ سخن نموده نور می اواز نهان شما را کلام

[illegible]

۴۶
 خشم عاقل بر جند طعنه ز اور عادل لقب دارای براسیم نام و طعنه ابر
 ایمان قلعه این مان بودیده و زار کف خاک مقدم و آفتاب و سپهر بر دوزخ مجروح
 او آسمان و میطر لیل عرفا زبانی ایمن و میب در باغ شمس سخنی او گمان
 شیر دراز طبع شش قحط سال و سپهر دراز چرخ از آفتابش خزان و گمشدن زوین
 تیغ کشیم قتل و خوشی نوین جان نام تر جان بود گمان گشتی که گشت اری گلم
 شمشیر تفتیش و پوهی شایگان و بایست شش که باشد باخته باز و دشمن بر بند
 بنوشش نه و برکن عطران و از برای چشم نصرت در سر باز دارندم غیا و گرش
 می فروشد تو تپای استخوان و تفتیش خویشی جز او بیگانه که پذیردش و گشته بر
 بر سر بقدر رتبت خود بهر آن و زنجی شمت که اگر احصا رقتش آسمان را بر جی خواهند
 خاک را پای بر خاسته و می شود که که در حساب شمس نماز و جی شمارند و در
 ایرونی که در بر سر پادشاه را نشن بر از زبال طعنه بحران گوش بر کنان خون

خواجه شمس که از دهری نغمه بردوش در سرستان خاچمره دکان بیاری
 ملاطفتش خرمی روی بهشت و خور داد بر بار و در کارخانه کسوت حسن بوستان
 بزم کاری ملاکش مصالح هر روز زبان رکاکت صفت قاشق با صوفیه کا
 سخاوتش مضرع نیایدش بوزنیت نگارید و نام خوش اگر بعنوان قدش معنون نگردد
 صفتش جز بر دوش قارون بخشاید خطبه از شرف نام سپید دست نداده که
 چوب ره وطنی آید نیز شود و سکه نقاشی بکسی نشسته که در و نام قصه و خاقانی
 گشته چنانچه غبار زر زنگارش آید نیز هم حضرت خاک و نیز بگارش نیز کیمیا عشق و
 گرام و راست و نشان از بخشن گلهای شبنم بر آب شیشه صبح بهار بنیان زند و آنکه
 بزم بخت جیب بود عجب است که درین حشر امر با کلاب یار و اندیش
 بر نشان آنچه در سر داشته و از خط لابل پیشانی از فضا آفتاب فطرت
 فریاد اگر خورشید بر پیشان تاب نه مشک به بوی رسد و فعل بزمک

خواجه شمس که از ده بری مغرب و دوش در مرزستان خاچرم و دکان بیاری
 ملافتش خرمی روی بهشت و خود را دیر بار و در کارخانه کسوت حسن و شین
 بهر کاری ملاکش مصلح هرگز زنیان را کار صرح تعریف قارش با و صیف کا
 سخاوتش مصلح نیایدش بود زیت گزاید و نامر خوش گزینان قدرش منون گزود
 محبتش جز بر دوش قارون رخساید خطبه را از شرف نام سپید دست نداده که
 چو بستره وطنی اندیشه شود و سکه نقشی گزینی نشسته که از رونام قصیر و خاقان
 گزینی چرخ سحر از زنگارش که نیست و نصرت خاک و زیندگارش تیر کیمیا عیش و
 گرام و راست و نشان از رخوت گلهای شبنم بر لب شبنم صبح تلهای بنار زند و آنکه
 بحر کیمیا بهشت حبیب بو اعجب است که دامن حشر آبر با کتاب یار و دوست
 بر نشان آنچه در سر داشته و از مخطرات پیشانی از رضاح آفتاب فطرت
 گرفته اگر خورشید زهرش تن به زهر شک به روی رسد و به نعل زنگ

از افلاک عارضش دیده و اطلب داده فروکش کرد و باش خورشید در خواب پر
بناده با لافرض گریشا شل خورشید میو چون شمشیر نیک تو در بر آفرین ماه می نمود
رشته شمع خورشید رخسارش دام بخت و طوطی ماه و نوری آفتاب و خورشید کن در
بخت و بستان بهشتانی سرو گل اگر سروکاری بشد از رخسار و قشنگی میانی
شرم و دین منور و در گنجی که شمع بخت آب نشود گوهر و جوی پای بکلامش
بازگشته و میرت بغیر خورشید بکبک از خرام باز و شمع بکشد و گی رومش از
صبح تنگ پنهانی چه کشاید پیش بالائی بدیش جلوه سرو کمانه قدیم نماید چه مرز
که از پر خود نامه بدیش بز و یک عکسش در آن قدیم نماید چه مرز
مهر رخسارش موهبهار و دین و استماع گنجش فصل فیان شیندن ابروان
نخسته کلید درهای بسته نگاه سعادت و نانی بایون گنجیانی شیرین تبسم خواجه
کشمشوی گوارت بر شت و گوارت این بهرین نهج بهرین گوارت

خورشید در خواب پر بناده با لافرض گریشا شل خورشید میو چون شمشیر نیک تو در بر آفرین ماه می نمود
رشته شمع خورشید رخسارش دام بخت و طوطی ماه و نوری آفتاب و خورشید کن در
بخت و بستان بهشتانی سرو گل اگر سروکاری بشد از رخسار و قشنگی میانی
شرم و دین منور و در گنجی که شمع بخت آب نشود گوهر و جوی پای بکلامش
بازگشته و میرت بغیر خورشید بکبک از خرام باز و شمع بکشد و گی رومش از
صبح تنگ پنهانی چه کشاید پیش بالائی بدیش جلوه سرو کمانه قدیم نماید چه مرز
که از پر خود نامه بدیش بز و یک عکسش در آن قدیم نماید چه مرز
مهر رخسارش موهبهار و دین و استماع گنجش فصل فیان شیندن ابروان
نخسته کلید درهای بسته نگاه سعادت و نانی بایون گنجیانی شیرین تبسم خواجه
کشمشوی گوارت بر شت و گوارت این بهرین نهج بهرین گوارت

خورشید در خواب پر بناده با لافرض گریشا شل خورشید میو چون شمشیر نیک تو در بر آفرین ماه می نمود
رشته شمع خورشید رخسارش دام بخت و طوطی ماه و نوری آفتاب و خورشید کن در
بخت و بستان بهشتانی سرو گل اگر سروکاری بشد از رخسار و قشنگی میانی
شرم و دین منور و در گنجی که شمع بخت آب نشود گوهر و جوی پای بکلامش
بازگشته و میرت بغیر خورشید بکبک از خرام باز و شمع بکشد و گی رومش از
صبح تنگ پنهانی چه کشاید پیش بالائی بدیش جلوه سرو کمانه قدیم نماید چه مرز
که از پر خود نامه بدیش بز و یک عکسش در آن قدیم نماید چه مرز
مهر رخسارش موهبهار و دین و استماع گنجش فصل فیان شیندن ابروان
نخسته کلید درهای بسته نگاه سعادت و نانی بایون گنجیانی شیرین تبسم خواجه
کشمشوی گوارت بر شت و گوارت این بهرین نهج بهرین گوارت

از صبح این صفا و روزی که دست ^{بسیار} و پنجه این کار را زده گزیده است و برانی دین
ایزداد و فریدش و و گزیده را ندید که دست ^{بسیار} و پنجه این کار را زده گزیده است و برانی دین
نور و روحیه و قد و در باغ زنان بالای آنرا و پایش سایه از بالای شمشاد و
لبش و در شمشاد کرده در مبد و در حرفش گوش شک طبله شهید و در لبش نشستن در
مازه کاری و در گوش ^{بسیار} و پنجه این کار را زده گزیده است و برانی دین
سوار و خطیها گلشن ^{بسیار} و پنجه این کار را زده گزیده است و برانی دین
اکنون فرده فردا که از سخنوریش سخن کند تا سخن را اگر چه نشنایان مایه و
کشد اما حکمای ^{بسیار} و پنجه این کار را زده گزیده است و برانی دین
باشد در شنیدن اشعار و در زارش زبانهها بگوید که شست و در خواندن آیات
ابداش گوشها جمله زبان شعر ترا به مناسب شعر او و بی روز داده که فلک
بهار و روزه یک صنیعش ^{بسیار} و پنجه این کار را زده گزیده است و برانی دین

07

و ثبت شرح بجایه کشا و بافتنش محتاج اگر از بر می نویسد صفی از نظم زبیر

خیز است اگر از زخم گویم ز این عهد بهره ریزشونی تقریر در کائنات بشاید که

ما یک چهارم زمین را به شما می‌فروشانیم اگر قرضی بخواهید بپردازید و اگر نه بخواهید بپردازید

زود فہم نارسائی خود وارسد اگرچہ سماع دیرین باشد و چون گویش از تمام ہند

سفر شریعتی میزدن است نیاید ساحت بکفر تا می خود را که چه قابل ثواب و

بیان شد و آنجا که در شعر و شاعری مرعی پیدا نداند از این چنین نیست نبود و نخواهد بود

میفرماید که خدای عز و جل بپست پر خدای با شد و حسنی مطلع بنزدی را قطع گرد و تا آنکه ما خود

ان تصوموا شئنا آخر قول میریت ازیت و دیگر بر جست تو و نمایان باشد چنانچه

بگو و صد از طرف باشد و در آن بین عشق و شقایق خورشید و غنچه و انصاف و در

اقسام شمرده اند که در دو دو بر هر چه که بنیاد کنند اگر فزونی باشد و اگر وصال و برهان تمام

کند و یک بیت سوختن و یک بیت و با سوختن نباشد و اگر ملقط متعین باشد

بهمی مروت بر گوش سخن خوانی را به یک وزن ولی بعد از آنکه صد در بر با
و این یوستی علیحد است و حرف و کلمات در سلاطت چنان تخریج است نفوس با
میاید که در خواندن لکنت بر خواندن سلاطت مبدل گردد و راه نشستی و بر ساحت
و تصدیق و تائید و انشود و گفتار و سخن بخواند قافیه و بحر نمی بخاطر خوان
بشد و لغظای بخیر بر می شنید و بکار مردم می داند باشد چه خواندن چه نوشتن و
مناسب اندنی بکار بر آید باشد و در مدعا نویسی به آرا بر آید و ملا خطه بهم بیند که
نقش و در مدور بر آید بر طرسانه و نقاشانه و آشود که خوشنویسان بخواند و طبع و
نشته برای شعر خوش ترکیب گرد که بهانگر و مذور رعایت کار موسیقان نیز
می فرایند که در کار سخن و فن صوت تقسیم کلمات و نشست و قرار بر این
از بگ اصول به موافق ضرب نطق افتد و با وجود این همه تکلف و تکلف
اندنی باشد نه پر خست می و خستنی از به بجز و خیال می اند که این شای

بهمی مروت بر گوش سخن خوانی را به یک وزن ولی بعد از آنکه صد در بر با
و این یوستی علیحد است و حرف و کلمات در سلاطت چنان تخریج است نفوس با
میاید که در خواندن لکنت بر خواندن سلاطت مبدل گردد و راه نشستی و بر ساحت
و تصدیق و تائید و انشود و گفتار و سخن بخواند قافیه و بحر نمی بخاطر خوان
بشد و لغظای بخیر بر می شنید و بکار مردم می داند باشد چه خواندن چه نوشتن و
مناسب اندنی بکار بر آید باشد و در مدعا نویسی به آرا بر آید و ملا خطه بهم بیند که
نقش و در مدور بر آید بر طرسانه و نقاشانه و آشود که خوشنویسان بخواند و طبع و
نشته برای شعر خوش ترکیب گرد که بهانگر و مذور رعایت کار موسیقان نیز
می فرایند که در کار سخن و فن صوت تقسیم کلمات و نشست و قرار بر این
از بگ اصول به موافق ضرب نطق افتد و با وجود این همه تکلف و تکلف
اندنی باشد نه پر خست می و خستنی از به بجز و خیال می اند که این شای

و در مدعا نویسی به آرا بر آید و ملا خطه بهم بیند که
نقش و در مدور بر آید بر طرسانه و نقاشانه و آشود که خوشنویسان بخواند و طبع و
نشته برای شعر خوش ترکیب گرد که بهانگر و مذور رعایت کار موسیقان نیز
می فرایند که در کار سخن و فن صوت تقسیم کلمات و نشست و قرار بر این
از بگ اصول به موافق ضرب نطق افتد و با وجود این همه تکلف و تکلف
اندنی باشد نه پر خست می و خستنی از به بجز و خیال می اند که این شای

باشید متصل به سواد الخاین من ماست بزبان کج و بیال مملوئی فیل شبنمیان شاه
نگرید که در ملک این از برای خطر و فرزند ارادت شش بر او ازنده کردست که بوی نهاد
در برودن بر خورشید باز و پیش آب گیر و فل اندازد و رنگش منضم نمودن و پاشیدن
از حلقه تو برودن و چون بخورشید بازی انگیزد بهفت برادر بھائی ریزد و نیست چشم و
مخاطبی بر به شایخ را که شایخ بر خود رباعی بر بخوی شاه کرام دم بدید و سرم بطرح
مشط برنی آرام دم بدید و نصیب و نصیب که چید است پین و کز دل بر تو آرام و دل آرام
اگر نه رضائل است این تیر گفته شود میخامده نخواهد بود و طایان کسب کمال چون بداد
که با وجود مثل جهاندار و ناز و نعم بادشاهی سعی انقیدی نمود بر سر نه در عهد مجد و خواهد بود
از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت شمس زیبا ربه که به گاشتمن آفتاب شسته
زمانی بر خستیم کم تا شماعی خورشید برنا طلوع نماید و هم به کار قیاس سعی ازین گیر
در فن تصور بر از صوفیان آن قدر متفلسف است که خود از صوفیان گاییکه استینه

در برابر نهاده پیشگیری خوشی پرده ای شقایق و سفیدای نسیم بر بزم آینه رنگ
 چهره سازد ابل می اگر بقوای انصاف صحت پرست شود هیچ نیست اگر بکل پل بر
 پشته کشد و یک شیر در دیده موزگار رو بزرگدوش کی برگوی زمین خرطوم جوگان سازد
 و گیر ی باندازد که بان گاه و آسمان نجم باز بهفت مانی و پنهان که بهر کن بانقش است
 و انفعال بخشد ند و گر نه چه شادایستند با قوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون و
 پرورش چون شین حق برین می نمودند قلعه یک چشم شکر خود داده اند که اگر
 تیغ صحرای بر تارک خورند پاد راه انحراف نه نهاده سر بر خط و دیوان نه
 طاقش بر فوق لفظ و بی چراغ آینه و نشان پانی از دوا و ر و نقطه و ام
 و دانه های نگاه ساخته می که از سگوه سر نوشت نیایند سطرین برین
 مبادر سجد شک بر زمین فرسایند مایش از دوده چراغ خورشید است و علم
 پاک کنش از مغوله طره تا باید نقشه خط اندازد شاید شنبلیله زارش طرف کار

کارهای قباد که از روزی جلوه الفت شد (و قاصدان و غیرت و از و تبا نهم
ریحان کاکلان و قضا خا بردن از بزم خندان زمین بس را و ندان بگلرک پنهان
و از اقا و حلقه با سر چاه و زن سیزده خط خنوش صنفائی فرکان با وجود بر بزم
زونی عالم زیزه زیزه بر سر خا و خا خا خود عشق نقطه و انی نشوخته که بر بزم
کافور و راندا خسته سیایش سفید تو اند کردید ربابا
خوش گذشت از جینا حسینی بر نقطه آن ناله شک گسینی
برق خورش زمار پودنگ است میگشت و گرنه خط پرستی حسینی
چند آتشین عشق و چو گلکش گمر رود صد ساله پریش نظر باشد چا
نار کیهانی رقمین کور و چشمه و آ چشمها در مغر و صنفه با حسینی روا
گر خطش را با خط یا قوت بنجید هم یکب تشان اصل معنی او مکتب جان
بر و مان و لیران فضل با بد که نشت دل نشین بر نقطه اش از کج خاطر نشین

کارهای قباد و نوز و نونی جلوه افش قدش و قاتکان و نیکبخت و از تو بیا بزم
 ریحان کاکلان در قفا خاریدن از بزم خود اندرین بس را و ندان گنجی پنهان
 و از قفا و حلقه با سر چادر و نونی سبزه خط خلیش و صفهائی فرکان با وجود بر بزم
 زودنی عالم ز نیر و زبر کشید بر و زبر و خال خود پیش نقطه و نونی نشسته که بر هم
 کاه خود را ندانستیم یابیش سفید تو اندر دیدر با
 خطش نگار است چوینا چینی بر نقطه آن نانو شک آبینی
 برقع برش ز تار و پودنگه است میگشت و گرنه خط پرشی چینی
 چوینا چینی تن چوینا چینی گهر گهر و صد ساله پریش نظر باشد چنان
 نازکیهائی رقم بین که در و چینه و آ چشمها در مغر و صفه با پسین روان
 که خطش را با خط یا قوت بخیزم یکین نشان اصل معنی او مینش جان
 و بر جان و گیلان قفس باید که نشین دل نشین بر نقطه اش که خطه ظاهر نشین

انداز و صیانت و طلب است و اگر در اصل بزرگ گف بجای بزرگند شمال مغرب و

اینگونه می ترسید بان نامزد گاه از نوهر برآورده و گشتائی میزدند لبهای در بسته را

بہ تصریح خود را فرمودہ تا استنباط نعمات از حرکات گردون کردہ اند بر گردون

و انی انسانیت و بحر صمیم سادہ اوارفتنی باین کارنی پرداختہ

بکمال نظر است به این معنی که در نعمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بیست شرط پنج

وزیر اید و ترقیت الحق در معامله نعمه و سار عینی محی بر گوش ننگان قلم و زور کا

حلقہ نوازش طرفہ درگوش حافظان کشیدہ مشغول

به مضر اش مشرف گشته تا باز - فلانکه هیچ گوش از حبت ناساز

چو بخت شرمگوش بر سر شیراب کهنه کوئی نقش نورس

نفس اجانب و مرمر زخم افروز

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شاه جهان در این شهر
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۰

کلی نعمه شود از بس نعمه در میانه است
 به گوی که تکیه نعمه شاه رود و در منزل

خان کاه نو به انعام زبان مطربان در گوش
 به برفق شنیدن به حاراه رود

شادابی جان ز نعمه تازه است
 مایه کن گشتن به انداز او

ز انسان که صبا تحت سلیمان می برد
 به روشنی شیر مرا و آواز او

همه شور زنده های او شکوه گوش
 به هم یکی گشتن او گوهر گوش

زو نعمه علم گشت به علم گیری
 به ملک بان گفت به گو گوش

چون صدان خستنی چرب بان خود میان
 به جروکان ردین که حرف حاصل

اجناس و مومض انبار کام زبان
 به طلب بهر یگان خصوصاً کچیان نیایل

اصول و نعمه در اطراف کناف جهان
 به گردند که آرد بهر خود بهارنی و در غلغله

چهره می دارد و دو گویان و نص کنان
 به آقا دهند و در نوبت که مکان

و جای در این شهر
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۰
 شاه جهان در این شهر
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۰
 کلی نعمه شود از بس نعمه در میانه است
 به گوی که تکیه نعمه شاه رود و در منزل
 خان کاه نو به انعام زبان مطربان در گوش
 به برفق شنیدن به حاراه رود
 شادابی جان ز نعمه تازه است
 مایه کن گشتن به انداز او
 ز انسان که صبا تحت سلیمان می برد
 به روشنی شیر مرا و آواز او
 همه شور زنده های او شکوه گوش
 به هم یکی گشتن او گوهر گوش
 زو نعمه علم گشت به علم گیری
 به ملک بان گفت به گو گوش
 چون صدان خستنی چرب بان خود میان
 به جروکان ردین که حرف حاصل
 اجناس و مومض انبار کام زبان
 به طلب بهر یگان خصوصاً کچیان نیایل
 اصول و نعمه در اطراف کناف جهان
 به گردند که آرد بهر خود بهارنی و در غلغله
 چهره می دارد و دو گویان و نص کنان
 به آقا دهند و در نوبت که مکان

شاه جهان در این شهر
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۰
 کلی نعمه شود از بس نعمه در میانه است
 به گوی که تکیه نعمه شاه رود و در منزل
 خان کاه نو به انعام زبان مطربان در گوش
 به برفق شنیدن به حاراه رود
 شادابی جان ز نعمه تازه است
 مایه کن گشتن به انداز او
 ز انسان که صبا تحت سلیمان می برد
 به روشنی شیر مرا و آواز او
 همه شور زنده های او شکوه گوش
 به هم یکی گشتن او گوهر گوش
 زو نعمه علم گشت به علم گیری
 به ملک بان گفت به گو گوش
 چون صدان خستنی چرب بان خود میان
 به جروکان ردین که حرف حاصل
 اجناس و مومض انبار کام زبان
 به طلب بهر یگان خصوصاً کچیان نیایل
 اصول و نعمه در اطراف کناف جهان
 به گردند که آرد بهر خود بهارنی و در غلغله
 چهره می دارد و دو گویان و نص کنان
 به آقا دهند و در نوبت که مکان

مکان ناز و جوی مسکن تمام مقامش در آن ساخته و پروانه انداخته اند چنانچه فراموش اند
 که تهنه و روزگار ب که بر کثرت ایشان هیچ پشیمانی تواند بست ازین بیدارند و آن بخت
 که ایشان را تهنه شد که در پی چه سجد و آسودگی آسائیده اند و با آزار شسته بر پای بخت
 و درین سار و بختی گل میخندند به صد صاحب کمال و صاحب کمال آتخابی به پیشه برسم
 و در کمالش کرد و اگاسان کمالش میدارند و از بهای موی گویند کان صد
 و در تهنه افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند و گوگان از استماع نغمه محروم نگردد و از جوی
 و خوشی زندگان حیران قصی بر بندشته اند که اگر با و از پائی نشیند بر کجا از دستش
 باز نماند و با عیایست از غمزه بر برگزگن گوشت جهان و در جگر صوت و
 صد گوشت و دهان و بیگانه دل شدند غمهای کهن و مانع نورش از گوشت زبان
 بر گوشت و نورش از گوشت او شسته اند و درین بهنم ترانه جان کاشته اند
 طغیانیه پس در جود آمد و است کاشش بشراب نغمه برداشته اند

فانی در این دوزخ و در آن عالم
همی کار کن و نام تو در حق
بنای کار کن با شد
بشایسته و جواد بین
تغیر کینه کان خود بحر
بنای کار آوردن کوهای
چهارمست بشرط اجمال
رباعی این شعر که در این
صورت که بر توفیق از آری
انتخاب جهات و محاذات
روبی که کار می رود و
را آید و اگر که جهان
بود و در آن عالم
فانی در این دوزخ و در آن عالم
همی کار کن و نام تو در حق
بنای کار کن با شد
بشایسته و جواد بین
تغیر کینه کان خود بحر
بنای کار آوردن کوهای
چهارمست بشرط اجمال
رباعی این شعر که در این
صورت که بر توفیق از آری
انتخاب جهات و محاذات
روبی که کار می رود و
را آید و اگر که جهان
بود و در آن عالم

بیرت خرمشهر بدین خوانند وید اگر روزی برت خودی فرمود خاکن کبره خاکن

خوش منظر ندره است پیرجه واقع بدان کوه پیر آوڑ و مر از گریبان کوه

بازار از درخت
در ششم بر یک

برای آن که چون سلام آنجانب
 کشتا بروی طاق بار حجاب

بہتر می زمین در پای برف نشاند
ز کمر شیش و عونی بجز سیاحت

اعلیٰ وادنیہ تعزید ہم در ارتقا و کامیابی و سعادت و خوشبختی و رفاه و آسودگی و سلامت و

لیکنی گجروا وادے ودر بالاد برون کاخ وادیان قهر و خطر دنیا از برداشتن مضامین

تہ نقاد کہ شیت کا وزن از کینے کو رانی شیت باندہ گردیدہ از کثرت بنا و وسعت

شماره پنجم در هر یک از اینها که از خود بخوبی رود و در آن
 هر یک از اینها که از خود بخوبی رود و در آن

بشنایند و هر چه مقتضای طبیعت خود گمانند بگویند

وہو نمائی عشق در عین بیباکی و رعب و ہراس

[illegible]

جاء في نسخة أخرى: *وكانت*

کجریه تا که در راه آنچه در کجریه را بر نو کای خضر از بار صبح سپارده است که بکجریه
 در می ندان کان خود را با تجار بنشیند و ما سرین نشکران وقت در کت احوال غایب
 طلسمی است در دفع غمهای دیگر
 مشهوری را در غم نایل آتشهر بحر
 مشهوری از ترکست زنگرند که دارد در زفافش کوچه پند
 نسیم درو باد نشان نمهر نیز
 قوی بسته تار آوازشان
 زهر خنده در طرنگی طرفه
 ز پیچاک نو با که در پاکشند
 دل ایل نظاره بالا کشند
 گزینتی کار خود ملبوس و سر کوبه عاشقی بی حس و گمراهی حدیث ملن در میان
 ز در و جوی نهال که زمانه و قدیم و کان رسته بازارش که بنام شعاعی
 آفتاب آبی گردیده کار بر آید و سو و استاده و قاعده است

در زمان ری و مری که جهان از غشای بیرون تو اندر رفت چنانچه احسان
 شکستن آن زندگی نماندگان حکم کرده زمین نیز مرغ رسانی مکر بسته مسو
 زباز رگه ابر و رخ و گن چو چرخ است بمان ملک سخن به بطول محال است یار
 بعضی خیالات شویان و زین و زین شک سپهر و برج و کا کین از ماه و مهر
 سبز آن گین که به شوزنک از شک باج خواه
 بدل از ره دید چویم هم پراز بوسه لبهای و ششمار ده
 مسودای پیش چو کوشیده جان به بیانی رفت دل در میان
 شش و طبع دیوانگی است بلی حسن زاریان خانگی است
 ز عیال چو ششمان جاد و ویرس ز عابدی سر بیان چند و پیرس
 قفا و دود و دهر و سب و کلب و خنجر زان کرمای ز ناز زین
 ره مایه و اسرار جان ز نند بحر و ارض و دل و جان ز نند

در زمان ری و مری که جهان از غشای بیرون تو اندر رفت چنانچه احسان
 شکستن آن زندگی نماندگان حکم کرده زمین نیز مرغ رسانی مکر بسته مسو
 زباز رگه ابر و رخ و گن چو چرخ است بمان ملک سخن به بطول محال است یار
 بعضی خیالات شویان و زین و زین شک سپهر و برج و کا کین از ماه و مهر
 سبز آن گین که به شوزنک از شک باج خواه
 بدل از ره دید چویم هم پراز بوسه لبهای و ششمار ده
 مسودای پیش چو کوشیده جان به بیانی رفت دل در میان
 شش و طبع دیوانگی است بلی حسن زاریان خانگی است
 ز عیال چو ششمان جاد و ویرس ز عابدی سر بیان چند و پیرس
 قفا و دود و دهر و سب و کلب و خنجر زان کرمای ز ناز زین
 ره مایه و اسرار جان ز نند بحر و ارض و دل و جان ز نند

در زمان ری و مری که جهان از غشای بیرون تو اندر رفت چنانچه احسان
 شکستن آن زندگی نماندگان حکم کرده زمین نیز مرغ رسانی مکر بسته مسو
 زباز رگه ابر و رخ و گن چو چرخ است بمان ملک سخن به بطول محال است یار
 بعضی خیالات شویان و زین و زین شک سپهر و برج و کا کین از ماه و مهر
 سبز آن گین که به شوزنک از شک باج خواه
 بدل از ره دید چویم هم پراز بوسه لبهای و ششمار ده
 مسودای پیش چو کوشیده جان به بیانی رفت دل در میان
 شش و طبع دیوانگی است بلی حسن زاریان خانگی است
 ز عیال چو ششمان جاد و ویرس ز عابدی سر بیان چند و پیرس
 قفا و دود و دهر و سب و کلب و خنجر زان کرمای ز ناز زین
 ره مایه و اسرار جان ز نند بحر و ارض و دل و جان ز نند

[illegible][illegible]

این شهر کن را رشک عراق و هراسان گردانیده زشت که بج طرازان گاه
 بنفشه تیغ سخن ابرفتان بان میکشد و گاه بحرف باز را قسط لاد صید گاه می
 میزند و گاه بصفت جولان سپ طبعیت از حرفی یون می زند بخاطر سیده که
 از سخن مهربانی گاه قرب نزلت خود را بفرایم و بحیث استا و گاه چنانی سخت در و
 بختی روی بخت خود میگردیم زبانی را ز دانشار آمده بعد از که لایحه علیه شسته
 نشسته حال بحرف حکایت می از پر و دوگان و است غلطی مجیدان حضرت علی کام ز با
 سعادتمند میکنیم با سالی سالت که بختی را برین از پدر و از منبت جامی شست نمود
 حاکمانه را نمیشد بهر حال که خود خوش و اندیش و سالت که بختی را برین از پدر و از منبت جامی شست نمود
 نوزده و بیست و نهم مضاف شد و ان فایده طبایع بنای فایده اشتیاق کن
 نوازش بختی را از نواز او نوازت ملک نمی را گاهی بختی ملک متباعت
 حاکمانه را نمیشد بهر حال که خود خوش و اندیش و سالت که بختی را برین از پدر و از منبت جامی شست نمود

این شهر کن را رشک عراق و هراسان گردانیده زشت که بج طرازان گاه
 بنفشه تیغ سخن ابرفتان بان میکشد و گاه بحرف باز را قسط لاد صید گاه می
 میزند و گاه بصفت جولان سپ طبعیت از حرفی یون می زند بخاطر سیده که
 از سخن مهربانی گاه قرب نزلت خود را بفرایم و بحیث استا و گاه چنانی سخت در و
 بختی روی بخت خود میگردیم زبانی را ز دانشار آمده بعد از که لایحه علیه شسته
 نشسته حال بحرف حکایت می از پر و دوگان و است غلطی مجیدان حضرت علی کام ز با
 سعادتمند میکنیم با سالی سالت که بختی را برین از پدر و از منبت جامی شست نمود
 حاکمانه را نمیشد بهر حال که خود خوش و اندیش و سالت که بختی را برین از پدر و از منبت جامی شست نمود
 نوزده و بیست و نهم مضاف شد و ان فایده طبایع بنای فایده اشتیاق کن
 نوازش بختی را از نواز او نوازت ملک نمی را گاهی بختی ملک متباعت
 حاکمانه را نمیشد بهر حال که خود خوش و اندیش و سالت که بختی را برین از پدر و از منبت جامی شست نمود

[illegible]

اگر اندک کس علی بدست این است که انجم و کون علی اندک اول که ام جواب است
 ریاضت کشان هم ریاضت کشان هم ریاضت کشان هم ریاضت کشان هم ریاضت کشان هم
 حال پیرایه بر جوان فطرت خلوت نمک کنه که خام است بیدار نشین منصفه که
 ارضی اتصاد به نهضول و به مقام طبعش نظر و زنگار گشت بایست با نهضت
 خلقش تشریف بفت قاشان ریاضت خوش اگر با ناز یا نه ویر عیانیت و خل بر
 برگه کانت نوشتانی نزدی بدیش بصلواتی نور یا قیاد و ریش ز خط دور
 مغرب بخلا و صلح نامه اش حروف و کلمات و غلجی می نمک خوشی هم پرین در زرم تا
 ایش هم طریقی صفت کن که خیالش از نارسائی نیت و دیک فخرش را
 جوش خامی فی رستی قلمش ثبات که اگر نمی واسطه سخن گفت بر مقام طاعت
 فی پیروفت در دست فتنش تر که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت
 مردم اندر حضرت چه در این سکه می گویم بقدر فهم نیست چندی فرمود و خاک و باد

[illegible]

نشان اهل بیت علیهم السلام
در کتب معتبره و ابواب معتبره
و در کتب معتبره و ابواب معتبره
و در کتب معتبره و ابواب معتبره

حکم که نصیب من شد خایه منی است و بر آن کرده و کمر بکشان یان کرده است
 از نو بر داکا برسد چه قول و چه فعل و که حسین گفته و چنان کرد است
 و درم خاتم ملک اکلایم مصر که به خود تواند که گوید گدایت و از بام رخ کو شصت
 بنام صر اواده از طبع شیش کلاش گایت اویم زبانهها افتاده نامه نشان
 بغر و غنیت که از سرودش باض سحر میا زده خاندیر قمرش افرسانی است که میران
 جلگه میا زده و اوقافه یا یکیکه تا غارت ان حکم کرده اند و در دیوان بنیان خود
 و باطن بر او که گاه پس خسته غاشیه داراوست هر جاد سخن استاده شطوط و نوا
 چه بر باد و که ام یاد که دکان عیبت کالای او کشاید شکش ختنی است و تحقیق بی
 غل سر که تخم من امفتون اردو و هم من امنون قصیده گوئی که اگر باد شایان
 خوابند که نام خود بر تخت زبانهها نشاند باید که تحت مال از رو که بر برو افتاد
 لاکای معایش از بحر لا بوث است و جوا بر افشای کان است

تخلیق حروف نند و علم خوانست که عا^لهوا العلم نصف خطی این مخت و
فرا^ن خط را بشنوی خطا خطش که نه یوان کرد و حق این خط را بدن خطا خط است
که کنگلی این از نیست است از آفت بر که بجهت خوان مفروضش نشد و او در برید
تر کیش روشن گشت هم فواره خامه چه بختی زار بار ساینده و از شیرینی رقم
بحروف چه نگر خنده با چشایند و نگاه تماشایی آن خطش بختی که در بر گشت
دید با در سر نه خواند بایند که باقی بصوت چنان خنمی که بر هر صفحه گویا پیورده و د
معنی چنان جلی که در کتابکی آسمان نمود و از تو خد کی صفتش فال به بیندگان
دخواه و زبان را می شناسان بانه جمله حرف گران کوتاه و پیروی خنمایند
پیشینیا^ن پیش آسمان همه آشنای و از خویش آشنای خطشین است و
نقطه اش مریک نشان **م**ریمه خامه می مریسم
دستش سر کشد ناگهان خطی به خطا و کث^ر فطم بر بایند

فرا^ن خط را بشنوی خطا خطش که نه یوان کرد و حق این خط را بدن خطا خط است
که کنگلی این از نیست است از آفت بر که بجهت خوان مفروضش نشد و او در برید
تر کیش روشن گشت هم فواره خامه چه بختی زار بار ساینده و از شیرینی رقم
بحروف چه نگر خنده با چشایند و نگاه تماشایی آن خطش بختی که در بر گشت
دید با در سر نه خواند بایند که باقی بصوت چنان خنمی که بر هر صفحه گویا پیورده و د
معنی چنان جلی که در کتابکی آسمان نمود و از تو خد کی صفتش فال به بیندگان
دخواه و زبان را می شناسان بانه جمله حرف گران کوتاه و پیروی خنمایند
پیشینیا^ن پیش آسمان همه آشنای و از خویش آشنای خطشین است و
نقطه اش مریک نشان **م**ریمه خامه می مریسم
دستش سر کشد ناگهان خطی به خطا و کث^ر فطم بر بایند

رہائے بخش و خیر نگار در آئین صف و روزگار

نصف خط نویسی علم از آن خط
که رخسار خوبان کند شقی خط

نوشته‌های نشانه‌های بر کوه گشت +
نوشته‌های چهره‌های معانی که نیست

نیز خاندان در اول ختمید و رگل پشت برین دو شگفت

از عهد گنجینه شد عشق مستمند

خطبات آیت ذی خراسان از مضمحل
و نیز بقرق و ایمان می شستند

کمال مراد ان افروز شیر کہ با فوق تحقیق تصونیت عاقلان

مال و منتهی به پیشینا نزد و منت بر جان بخت و پیش کنند به جهان را

ایم جی ایف

نکاح و دوی شک نیست و اولاد هم یکا و دوی شک نیست

مجلس مطهری است و از راه فروش مستقیم کتاب به مجلسین و نه بخارا انسان

که گردیده چشمان بدین فکار
که افتاده ز عایش پال و پیر
تر شمع خندان کرده تر
چو قانع زار ایش گل نشست
به پرواز آواز بلبل نشست
به جنبش در آورده آن سحر فن
نیم نقاب از حسین بر تن
به پنج خدام ملا چند روی
که از ملاحظه خنج حلاوت و انک
و شکوه ربه بی یکره کشیدن
انعام اوست نهال
محبش نشسته در دلبها و اینده
مخبر قبول عام به خاصان
ایده به بزرگی است که
کالائی دشمنانش
بر رخ و عایشه زور بائی
شده خرج می کند تا نامش می برند
از رخک گمنام شش یاقوت
زهره ایت بخون چسبند
و در جنبش شیری کلاش
شان سل کاسه ایت
نشد کسی که شوثران
باشد معلوم است که نمک
نظم تا چه
غایت بود ششم
همه ی که صد صفت
نعال بر و سلم است
و در اقاوی بر
بهمه نوز شیان
مقدم اگرچنان
ست در مرتبه ندارد
که در ملک قیمتا

متنظم کرده و چون قبل ازین در پیرایش کار را بر اینم و اکنون که در تاج ان عیال
به ششم عدل ملک اکلاد است که بی نظیر و انباز است روزگار در تیر چنان نیست که
اگر نمی بران تواند نمود و در شش دست قبولش قبول بر که پسندیده و پندیده و بر که پسندیده
متنوی خط نیست در آتیا زان پنداسته هرگز چنین ایچان و پیش خوشی هم
نویس است و در و بر و در یک عکس گنج است و اگر چون زرا بشنود مسکه دار و
سرگشت استی نباید عیار و بروی شش طفل شیرین او کند سر که و سر که هم جدا
بنا بر این مقدمه لازم آمد که بزانی خاطر با خاطر خود را به هم نگا داشته
از ذوق این نسبت در پوست گنجم و رعایت پله طرف کرده خود را
باز من به سیمان نسیم هر چند که در چمن عمر بقا و شش سال نهال طبیعت
شکسته و خوشانی کرده چنان نیست که در بهار ششانی خدا گاه
به سیم کی پیری در کار و هم خوشی جوانی پر باز نباشد **فقط** هم

این متن در حاشیه چپ و در بالای متن اصلی قرار دارد و به صورت عمودی و به خط نستعلیق نوشته شده است. این متن شامل توضیحات و تفسیراتی است که به نظر می‌رسد مربوط به مباحث ادبی و فقهی باشد. در این متن به عباراتی مانند "در تیر چنان نیست که"، "اگر نمی بران تواند نمود"، "سرگشت استی"، "بنا بر این مقدمه"، "از ذوق این نسبت"، "باز من به سیمان"، "شکسته و خوشانی"، "به سیم کی پیری" اشاره شده است. این متن به دلیل پیچیدگی و استفاده از کلمات تخصصی، برای عموم خوانندگان قابل فهم نیست و نیاز به تخصص در زبان فارسی و ادبیات کلاسیک دارد.

[illegible]

مستوی بہ مقدمات مثلث ظہوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لعب الى شمله عن الشكر والبيان بقدر بيان عن النطق والبيان
 رباعى الى انك سمي نظمى قمارى بشكل تباينه زبىارى به نظم از مردون و مضمونى مخدونه ثرا و مرد خرو مسجع عار و
 على انصاع العرب الى العجم و قوله و صحابه و سلم رباعى الى منظر حرايت نوري بجلا و در منظر حرايت نوري بجلا و در منظر حرايت نوري بجلا
 بجزوه هجده و نونى الشكر الى نونى بجلا و اما بعد فالصنيعت الراى الى رتبه الله تعالى و الهين عبد الزان بن محمد سحرى آينى البسور
 غفر الله له و اياه معروض حى اردو درين ياد كرم بعضى از شعره تحقيق و نتيج مى آيد و اصلها كرامت و مصطلحات كلام متانت اليا و عالم و خرافات
 ترجمه اهل بيت اخلاص شاعرى بنى تباينى بجا ساكن ساكنات زده آواى مالك مالك سخن پيراني بجز و تراجم ششمه انيمى كبر زير لوى را كند
 محمد طوبى شيرى رجوع بختبانات مثل و زيبك جهانيمى مرآة الاصطلاحات و مصطلحات الشعر و برهان قاطع منتخب لغات و غيره
 كه حاوى مصطلحات و محاورات شمارتها خرد اند و در دم و بر سر و دياچه و بجز و در نامة بازار را كلام القيد اليا سخن ليا نموده نصيح
 ترتيب اين و انجم از بسكه نسخه باي غلط است و خط استخوان حكم منسوخ و دستخط صاحب سانه يك نسخه مجلد سانه تا انكه در نسخه كبر رود
 و در نامة هجرى كه عبارت كلام طوبى و ده تاريخ اوست قبل و اعوانت دست او مي آيد از نامة كيان اصفاف است كه اين از شعر و
 اسانده نه انكاشيدن و تماييدى ايضا سحرى اين كنون عذر زنده شده هر جا كه غلطى درل و در يابنده شجره صلاح ملا خطه زوده ربع هجده
 نمايند و من الله الوفيق و الاستعانة از انجا كه كرم مقامات اين خطبه بذكر عجيده و حيل و در شرح كلام طوبى الى از شوش
 و نيمى لى نموده ابتدا بر سر مقدمه فرو گذاشته شد مقدمه اول و در ذكر احوال مصنف و موجب اليف خطبه كتابى است بغيره مقدمه دوم
 در بيان كلمات موقفى مقدمه سوم و در ايراد نيمى از صنائع و بدائع نظم و نثر و پاره از تركيب مضمون بندي متاخرين كه اصطلاح
 بران موجب بصيرت مرطافات معانى و صنايع كلامى را مقدمه الاولى فى ذكر احوال المصنف صاحب كتاب
 مى آرد كنون در نامة طوبى اول از خطه رتبه است كه در نواى سحر و ارواح شده بجا ايميل فنون و تحصيل علوم بطريق ساحت از را

در اینجا حکایت کنان قاده برابریم عادل شاه تخت نشین بجای پور عاشق شده در هیچ وی نظم و ثمر به کلفت تمام نوشت چنانچه ملازم و
استعدادات بل اعزالت می بان زوار بان انش است سلطان ابراهیم نیز نصیحت عبادت وی و نصیحت شده مورد افعالات فایز
گردانید چنانچه در خطبه گلزار ابراهیم مصنف اشعارش بنموده سلطان دل شاه مده انعمی ابا خود میداشت خطبه کتاب فوری در علم نیک
تصدیق کرده سلطان کوراست او نوشته درگاه سخن بجای رسانیده است که آنرا بنیان بنیان در کار عجمه عجله و بند نقل است
که روزی از مجلس شیخ ناصر علی سرسندی که در خیال بند می عوی رنج می می اشت بدو کور می صلب بلیان مده بود گفت بروی و
بهتری از نه بگوئی بد شخصی گفت چرا این چنین می فرماید کی از قدم شیخ نظامی بگوئیت که سخن و نظم بگوئی هم نرسیده باشد ناصر
که مر شده گفت بلکه بگوئی آن سخن اقبال فهمیدن است به باشد با با اعتماد و بولف بن وراق اگر با نقل و تقدیر این حرف سخت
هم بوده باشد بزبان شی از بی بانی و ترک و ب نیست شعر نرزش بخوانند اهل خرد که نام بزرگان برستی برده اگر غیر از بگو
و دیگر زمانیا نشان کندان قبولیت با که بنا بر تصدیقه بلطنی و کمال استعداد بن مردان او دنیا بند بلکه ازین نخوت باست
که سخن را باب فضول همه پرکاری نازی بردها مژمه نیست استی کللمه حاصل رطبه تنه خیرین که ابتلای بن طر زحاک کللم
از با با فغان است و خوشی ثنائی و غنی و حکیم کنائی سیح است و صایب حکیم شغائی همه تعلی طر زوی بوده اند مر صایب اند
آن شیوه انیس واده اجتهاد بطر عاشق ده همچون بگوئی و سادی بگوئی نیا مده چه در نظم و چه در شعر و همه قسم سخن کوس استاد
نواخته و پهلوانان این من را خاک نایباده این فقیه تجربه یک قصه که به شیخ ابو الفیض مضی ملک اشعار پایتخت لکبری نوشته
گویند شیخ جوشن توانست ساند و یک قصیده که در ذیل حکیم محمد یوسف بجای پوری گفته و حکیم یوسف آن قصیده بگوئی برابر
مجلس سلطان ابراهیم ساند و یک و شمار از غزل و رباعی و دوبیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته انگاشیاید
قصه که محمد نورالدین بگوئی به ابو الفیض مضی نوشته دو مانده وری بگوئی بتوفیق عرض
مجموعه ویت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بواجبت سخت و بدست روزگار امیدوارند و در امید و است
بدیل و بریان ثابت و لایع میباشد و دلیل و بریان انیکه اگر درستی رختی می بود چه صوت می است که قلم بر سر تیغ و زبان
بنا می بن سخن مدیح در جواب و ست این گفتگ و ما مقیمان آستان زور نزدیک ششده و با ایستادگان
خوفا میانه همروش بودن نشان سخت بلند است علامت طالع اگر چند بسا نهم لانگو که بفرهی همت خود را بقهر اک
شهنشوری بنویس با طر ششده که که نژاد توجیه بلند کرد و در و بام کعبه مراد کرد و فرو که چه خوردیم شستی است بزرگ
فره آفتاب بانیم و صد احمد که بهی محبت آن حضرت شعله های نور در سایش سویی ل طلمت زده بزبان آمده و
بیر گو اعتماد و ششده که که که نسبت بان و دمان عجم لاسان سعادت عرض جوید را و است اقبال فرج اصل اخلاص
ع بر کز اندیشه ششده بنالیش و اندیشه ششده و در دقایق ششده و در دقایق ششده و در دقایق ششده و در دقایق ششده

و با حیات سخن است و اما بی یاری آن بر نکرده و گاه به نایاب نظر است و با حیات سخن طبیعتی است نه نبات
و غیر خصایص بصیرتی که بر تو نیست در دعوی سخن که حاصل آن در گاه و میر تر به رسیده و در تر از بصیرت
مهری نتوان نسبت بهی خزان با ناله این در و خوش این لال که است تصویر آینه از ماست که نوشته جانی برده شود بحال
خبر خرم خود چهل تصویر در نبات محال اخیر است اراده نیرو بازوی شوق تیر زانو سخن بجز نقد بر رباعی خوش نکرده
سوزن تو شود و در منزل آن کای تو بجای تو شود و اما آن نقاب چو رخم کشد و هر چه بجز تو شود و اما تو شود رباعی از شسته
آتش سخن و دم چه شد و شکر نشسته و دم در آرزوی آینه دیداری و در دیده هزار بار صیقل و دم و باذن خجسته
حالی خوشی حسبت که تو مگر و امید که از نظر فیض اثر تو سعادتش بر روزگار بچران بر ساز و خول از دم تیغ نکرده بطین
و هم و شرم حیرت کشم دیدم دیدن هم و از روش صلو آه و ماه و گنج و درخش غره خون بچیدن هم و در نقابی کشم و تیغ
و تیغ او رم و یوسف و یعقوب و کف بریدن و هم و از حق غار ربی حبیب گاستان کوفه بر گل لاله را نول خلدن و هم
فرق بر دم پیش است بگذاشت زخم و در س آنوی جیف لب بچیدن هم و گوشه امان آه بانه که که ضعیف و شکاک
گام رباعی و دیدن هم و نکره ایوان وصل که چه ندارد کند و ناله شکیه را تا رسیدن و هم و بهر تماشای حسن رز و شمشیر
فاخته عقل ابل بریدن هم و توبه بر بزرگ دوست در دست و محضر ناموس از یث ریدن و هم و آمده نزدیک لب حرف
محسوس و زینت و کزین بر روی را کوفت شنیدن هم و چشم نشد بهر و نیز و زده بصیقل بر دم و رام نشد خوشی ل بر نیدن و هم و
محفل و در هم پایی امان کشید و خجسته میگردید و هم و بخت چلو می بچید و آن ولت گرفت و بازوی قبال را
زود گزیدن و هم و سبب اینکه این طهره بی آب ذره بی تاب جوش دریا و جیح آفتاب می نذر نظر یافت اثر تربیت نظر اطفال
الهی نور و احاطه با دشاهی حضرت فادته افاضت پناه حقایق و معارف گاه ملک الشعراء صاحب معقول و مقول صاحب
فرع اصول مترب حضرت اخا فائده الحاصل است که ملاحظه فیضی بظلمه العالی است که ملاحظه طرقاتش جاع و نش و شن است
و در شمع آفتابش ریاض خرم مفرین شک نیست بر پیش بر زوله دای سخن و در دکان احب حق خاک اصلاح و
کمالش که کوشش بیا به کلام عظیم مهیون لازم و نایب آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و
بیا و از نکرده بی روشنی از چهره قدر بر رفته شایین لفظ معنی شکاک آن لال تقویت اعتبارش بر خجسته چشم و تدوین با
و فرضا میگردانند و در صافی بصیرتش ز کلام ناص عیاران در یوت که از و میا کوی میسر بی معانی گویند
و آن بجز و در زبان کلام اسلی نراوش نکته با چه دینی و در مجلس مور زبان و پیش خرابانیا بپند شای
از طاعت بطول کلام سخن طاعتش اندن چه بنظر است و شنیدن موجه مرآت با و رده نثری چون نظم رباعی تبه و می
چون کوبت و موهوده موهوده قطعه شسته از تبه فکرا و آسمان پیه آستان سخن و آفتابی نکرده از پیش و باستانی شده

[illegible]

[illegible]

الکروری و بنده تیره ام انگشت بر لب جو خا بزمانه نایب به لب لاس من طبعی بود که هر روزی از لب پست هم به پناه ملک
تو نیست امروز داده است عمر گیت به که پوشش و خورش است و عده فردا که رفته کنه ز جانی و کجاست و نه زاده این همه
آزار قابلیت به جواهر که پای تو خیرت فکر است سن به قضا و خیر بر فوق حشمت دارا به عینه تا سنگند در طبع بشود
اقتضای قضا و خیر می صغره به با تمام قدر روز عیش به خواست به در عصبه به سینه چوبیل شوا که باسی نگردد
خدا صبح مجبان تو خصوص مگر به باسی چشم لایحه خود کرده دیدن فخر به میند و گوشت نینا و هم به سیدان فخر به سحر و
بودن حاجی حسین به که دیر می بود اینک بخمیدن رقم به فخر و بخدزی که از خاک جگر تو خجکان به دست بیرون بکند شعله
و اس گیر می به باسی از چشم جوس عیش طرب قفا و است به یار است و آن مانده چپ قفا و است به و مانع از جگر نقد
بزرگ خیمه دود که کشد و روز را شب قفا و است به از ساقی نامه دست قنوی تنها با همه یزد پاک را به شریاده
طاهر ماک را به که خورشید لاصوت جانم دست به شراب شفق در غم شام دست به گویند این مطلع ساقی نامه و قطع
جواب با افتاده است و یکس جلای مقابلش از سنده صاحب کلمات اشعاری آورد که ملا ظهوری تری شری در نظم و شعر به
پیشا داشت در ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته و او محتوی داده گویند که پیش نظام شاه و احمد که فرستاده شاه با
وجود ناخشنای سخن یک بخیر فعل بر از نقد حسن صله با و فرستاده ظهوری و قهوه خانه نشسته تا کو می کشید رسانندگان
قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پرچم کاغذی نگاشت تسلیم کرد و دستگیرم که دم یک خدا زوجه کتابت قوت
به هم میرساند کتاب و قصه الصفا الی آخره صد گرت نوشته فروخت آخر بدرد افلاس ز وطن آمده رفته رفته بدین افتاده
بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آید پایه اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نموده به دامادی ملک اشعرا پایتخت
بادشاهی ملک ملی معروف اختصاص یافت شاه کتاب نورس بقوانین علم موسیقی در زبان پندی تصنیف نموده و
المرقدمات آنرا ام کرده که بفارسی در آورند خطبه نرا با اتفاق و است به هم نوشته اند و به تسمیه کتاب مدوح نورس
اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده که این به تصحیح کما بین صحت و ضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه به که
که در بیان مباحث آغانی زبان فارسی و تحقیقات نعمات مقرر به اهل فارس است در ضمن احوال حکمای هند که استبحرا
موسیقی نموده اند چنان خواهد یافت المقدمه الثانیه فی مباحثی الاغانی چون ملای موسی علیه السلام
که مصحای خود بر رنگ برن موسی علیه السلام مصاب رنگ زد و او از چه چته حاجی شدند و از چه چته کتب تفری میر
پس ندانند که یا موسیقی معنی ای موسی این رنگ بارانکا باز این مناجات این علم را موسیقی نام نهاده که دوازده
مقام دارد و مقبول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم غیاث خوارزمی علیه السلام شده چنانچه
در حدیقه انوار آمده که حکیم مذکور چندی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی می گوید فردا بر لب ریای بر روی بر لوت

استوفت و با شد نسبت علی اصباح بر لب ریافت ساحتی چند و طلب مقصد معلوم صرف نمود و بجای رسید
 و بهنگام آنکه از راه دور دیده بطرفی که گفتند و صدای تیر و هم از هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا از مقبضت و اراده
 خیرات مطهره و منافع آنکس که بطرفی نموده قصد تمل بر مواعظ نصائح ترتیب داده و محسن بنی اسرائیل تا بنک کفر
 و جواز ستمگران و کثرت جمعی کثیر به تصرف لغات ملابند از خود رفته پیش از پیش از غیب گردید و بعد از آن حکما و دیگر
 به عقود نظر و یافتن کتب عالیه و درنگام محکم بر بری از سراج و دوازده گانه آوازی مخالف صدومی یا بدلهای حرم
 مطابق سراج آنرا عشر مقامات دوازده گانه اندر گذارد اول در باغی دوم حسنی سوم راست چهارم حجاز پنجم
 ششم کوچه پنجم عاشق ششم صنفان و از اصناف آن نیز گویند پنجم نوا و هم عشاق یا که و پنجم زنگوله و او از پنجم
 و سیک شاعری که بطور دوازده ربا اسعی راست عشاق و سلیک بسیار که با نوا اصناف آن نیز که نواز و نیز که نواز
 و زنگوله پس حسنی را که می خواند و شعبه های آن نظیر ساعات لیل و نهار یست چهارمی که شعبه اول از پستی مقام مذکور بخیر و
 شعبه دوم از بندگی آن و هر شعبه مرکب از مقامات باشد شعبه مقام هاوی اول نور و زربان آن مرکب از شش نغمه باشد و
 و دوم نور و زربان آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسنی اول دو گاه و آن مرکب از دو نغمه باشد و دوم نیز
 باشد و یکم حسنی و آن مرکب از شش نغمه باشد و بعضی از نغمه گویند شعبه مقام راست اول برقع و دوم چگاه و آن مرکب
 از پنج نغمه باشد شعبه مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد و دوم صفا و آن مرکب از شش نغمه باشد و
 بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام بزرگ اول بهایون و دوم هفت شعبه مقام کوچه اول رکتان و آن مرکب
 شش نغمه باشد و دوم پائی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام اول مخالف و آنرا روی حواص گویند و آن مرکب
 از پنج نغمه باشد و دوم حواص و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام صنفان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد و دوم
 شش نغمه و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام اول نور و زربان و آن مرکب از پنج نغمه باشد و دوم بهایون و آن مرکب
 از شش نغمه باشد شعبه مقام عشاق اول زایل آن مرکب از سه نغمه باشد و دوم آج و آن مرکب از شش نغمه باشد و
 بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول چار گاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد و دوم عزال آن مرکب از پنج
 نغمه باشد شعبه مقام و سلیک اول عشران آن مرکب از ده نغمه باشد و دوم صفا و آن مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا
 است اول سلیک آن از پستی صنفان و بندگی زنگوله و از یازده نغمه حاصل شود و دوم کرد و آن از پستی
 حواص و بندگی راست نیز و از ده نغمه حاصل شود سوم نور و زربان از پستی و سلیک بندگی حسنی نیز و از چهار نغمه حاصل
 شود چهارم گوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از پستی حجاز و بندگی نوا و از ده نغمه حاصل شود پنجم داده و آن از پستی کوچه
 و بندگی حواص نیز و از پنج نغمه حاصل شود ششم بهایون و آن از پستی بزرگ بندگی باوی نیز و از شش نغمه حاصل شود

فصل در بیان آنکه در سوره مبادی و اصول تفصیل ذکر نموده و بطریق این جماعت بهجت میروست که از این است سرگیند
توحه جبرج احدی از تقدیر متاخرین زیاده از سه سر خوانده باقی چهار سر خاصه خوانست درین بهجت سر مقامات است
که از آنرا که در متون مابدا و احتمال با آن از دیوان انسان دور است طالع کف نمیکند که در اینم چنین یوان اما انسان چو
و احتمال بوده زمانه کنان علم را در آن هنگام از آنها فر گرفته اند و این قول مطابقت بر وایت مورخان که گفته اند
که یومیت را در آن مقام سپرد و یوان محاربات صحت و بی واد بسیار را از آنها بقتل رسیدن از آن هنگام و یوان توهم گردیده
به خیال دور است اقاده و از نظر انسان تسو خستند و زعم گویان که یوان همیشه از آدمی استور بوده اند ایما نبر احاد و افلاس
طالع پر شدند لیکن این که نسبت ملک با بی یکر دیوان است نه از سر و سر و حاد و حاضر نموده علم موسیقی تعلیم می کردند و
مدتهای مدید و عهدهای بعید تا لیفات بهمان بان یوان که از آنش گشت که یونید در مع مهاد و یو و پسرش که گندیش نامم
داشت و به نامی گرد یوان خسته بنیت پریش میخواندند چه در معایده و چه در مجالس بی دل بهین هم بوده و از آن گیت و
نگیت می گفتند تا آنکه راجه مان فرمان وای شهر او چین یک بر شدن از باختری تا یک که اکان یعنی مردوزن بران
گوایا تا لیف کرد و دو پیر و نرگ بسته به خصوص نایک بخشو که سر آمد از نو کار و در بخواند تا یک نرگ به پسندید و در اندیشه دور و
در از قاف و پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک و محل تحسین آفرین این همه اندیشه
پدر روی داد نایک سر را برد و گفت چه جای تحسین آفرین است علم ما را که از قرنها پیش به شما بر روی کار بود از رواج ادا
چه با این همه تصرف که موسیقی را در دهاست چون سبب گذشت مردوزن اینخته کرد و در عبادات سیر العزم او شود این طریق
شوار را گیت که رغبت نباید وزیر گاه باش که گنای از تو صادر شده که عبادات را بدست بدل سانی و کجکات سانی و
مشغول می ساختی بسیار درین بهجت که از این می تواند از این سر مایه فساد و هاسی عظیم کرد و
مستقیم است از این بهجت که از این می تواند از این سر مایه فساد و هاسی عظیم کرد و
شهرت یافت و اکثری و توحه راجه و بر ما ساخته بهنگامه شیش نشا که مرموزند تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بخوان
ندیده و بهضایف و بر داشتند نمودند پنجه تا امروز شهر است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین شرفی تحت نشین نمود
و بهر گز که شش بهر چهار مصالح میشد تحفیف داد و بر دو مصالح تفر نمود و در بهنگامه نیز تفری کرده لیکن ساخته بخال و خچک مسی
گردانید لیکن گنگای مجاز بر صرح تر نمود و پنجه تاویل شده تا از ثقات باشند خلاصه نموش بجان حقیقت خواندن بر و بعد
از آنکه در پیش دو امر شخصی صنعتی تازه گردید نایک گوین که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دین بجا نب است سلطنت
بهند متوجه شد که نیز بهر دو مقصدی نشین روی بهر شهری که می سیرا که انجا از آنه و حسن بهر چه دشتی پیشکش ساختی تا آنکه در
شهری بجای از دست سلطان محمد شاهر رسید و بر پدر علم بر جمع موسیقی و نایان تا بخت چید و نایان از این آفرین

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در لغت گویند و مثال است و بیان آن گذشت المقلوب و لغت بازگشته کرده شده و در اصطلاح کلامی
 بعضی مروف نام آنرا کرده اند و باشند و قسام مشهوره چهار است اول مقلوب بعضی همچون شک و شکر و دم
 مقلوب کل چون لفظ یا و رای سووم مقلوب میج آنکه در اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید همچون لفظ دم و در اول فقره
 و لفظ دم و در آخر چهارم مقلوب شود و آنکه عبارتی چنان باشد که هم راست توان خواند و هم بازگشته یعنی آن نیستند چنانکه
 مرادی دارم و کلمه ثابا باش الاحتیاط آنکه نشانی باشد که کلمه را از اول تا آخر میخوانند که بر اول آن هم نیاید و سخن بی او است
 بود و معنی از آن محض آنرا این سخن در زمین کلام باشد مثلاً و از آنرا سجع حرفی لازم کند که اگر بنا بر شیخ زبان ندارد و نه آنکه
 قاف در قاف و غیره که در مقابل قاف هم در مرتبه این را لازم و لزوم ملازم خوانند اما لفظ هم این صنعت چنانست که در
 فقره پایانی خبری لازم که نه اوصاف و در لغت نگاه داشتن نگاهبان و در راه و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیاید
 که بعد از آنکه حرف وی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه امامی شعر برآید دیده پیش تو زورتی آن کنم و بگرز آنکه در
 که تو مال بزور و چون قافیه مطوقی و موقوفی و غیره در آیات سابق گذشت درین بیت از قافیه ای که لفظ زورتی و در صرح
 اول توان یافت که قافیه زورتی بوده باشد اما اینها هم نه توضیحاتی از آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که بعضی
 داشته باشند قریب بعید و بین سامع معنی قریب رود و اما قافیه معنی بعید باشد فاما زور و شعری عجم ایها سلم لفظی است
 در کلام که از زور یا ده بزرگ معنی قصد توان کرد خواه آن معنی چه بسا ایها هم در قریب بعد متفاوت باشند خواه متساوی
 لفظی باشد که به چند معنی آمده است و در بعضی سائل منظر آمده که ایها هم عبارتست از لفظیکه در کلام ذکر کنند که معنی داشته باشد
 مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام خبری مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود و اما ایها هم
 مرشح گویند چنانچه است بایم این بهفته شد از شهر و به چشم سالی است و حال حیران تو چه دانی که چه شکل حالی است
 که مراد از این ماه از اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق است و بهفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور بان مذکور شده و اگر مناسب
 معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود و اما ایها هم مجرب و گویند چنانچه قول سعدی بخورده توان آتش فروختن پس آنکه در
 کلام سخن مذکور که مراد از خوردن معنی غیر مشهور است که آشکار باشد و سخن او فروختن که ملائم است مذکور شده و اگر مناسب
 بهر مذکور شود و معنی خوانند چنانچه است بود خط تو حرفی بهاش صد کان مل آنکه این مقوله بود و شش در یا تو
 که مراد از یا تو در اینجا معنی غیر مشهور است که نام کی از تو شنو بیان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور است که کان
 موصل مناسب معنی مشهور بان مذکور شده که در فعل و حق اینست که در تعریف ایها هم بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید
 شود که مراد از این علی از باب التماس تشبیه باشد از آن خبری را به خبری و صفتی است که در آن تشبیه میجویند
 و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن صفت و وجه تشبیه خوانند و لفظیکه دلالت بر تشبیه میجویند و آن را تشبیه میگویند

[illegible][illegible]

که با حق مخرج را بوجهی است که مستلزم مخرج دیگر و باشد و معنی دیگر از صفات حمیده اش یا در کرده است یا به مخرج و بوجهی
حاصل شود التعلیل به تقدیر الایلام علی الیوم قبل بعکسها و الاول اصح من الثاني آوردن شیء بحسب این صفت چنانست
که کاتب در انامی کلام اشارت نماید به قضیه یا شیء شبهه انحراف اصل کلام قبل از تمام بن اشوتامند و
انچنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند و پیش از آنکه این معنی تمام شود سخن در بیان آورد که معنی مقصود بی او تمام باشد یا نگا
تمام ساختن آن معنی کسوف اول کرد و این معنی را سه مرتبه است یکی است و حقیقت که در بیان کلام لفظی آید و که را در اصل طلب
باشد و آوردن او بی فائده بود و شعر را از سلاست بیرون برد و دوم شش و نه و سه و بیست که آوردن کلام غیر ضمه لکویه
را در اصل مقصود باشد و سلاست بیت نقصان بخند و بودن نبودن او برابر بود و سوم شش و بیست و چنانست که آوردن
شش و بیست حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم کمتر و عاییه می باشد التفات و بدین است
از بجای بجای و در اصطلاح بلفظ غیر کلام است علی سلاطین من الطرق الشیخ که حکم و خطاب غنبت باشد معنی غیر کلام
از طریق طریق و دیگر از طرق سه گانه نمودن مثلا اولاً بطریق خطاب سخن کند بعد از آن غنبت آید همچنین از غائب خطاب
روند و به کلام اند و علی بن القیاس از طرقی بطرقی رجوع کند و میل نماید و این سه مرتبه است یکی عدول از غنبت خطاب
و دوم عدول از غنبت به کلام سوم عدول از کلام به غنبت چهارم عدول از کلام به خطاب پنجم عدول از خطاب
به کلام ششم عدول از خطاب غنبت بعد از واسع یا کنوی در رساله صلا بطریقه فارسیه بر خطابه از بهت اصنام
ایرادی نماید که صنعت از اثر طریقه آخر که معتبر به شخصی احد باشد و در تعریف التفات غافل شده پیش قسم را مرتب
اشکله داده که هیچ یکی از آن التفات بوی ندارد و وقوع تقییم خطای صحیح که بجا و محل صحت ندارد و از آن مروغ و زیاده میاید
معنی نماید آتی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریت است این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
از آنکه لفظی که معنی حقیقی منشی یا شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند ثم طست که بغایت
بعد الفهم نباشد تا سخن را درونی بخشد مثل چشم دولت و بانع دانش پای فکر مثالیهم التکرار آن چنان شد که لفظی مکرر
یک معنی در کلام واقع شود و التخیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن لفظی بوده یا باشد المتضاد عبارتست
از آنکه ویر یا شاعر جمع کند در کلام به بیان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال آن
لاحق به مضاد است آنچه تعبیر کنند و معنی خیر متقابل و لفظیکه نظر به معنی اصل متقابل یکدیگر اند و این را صفت متقابل
نیز نامند بر باعث الاستهلال آوردن سیاق کلام است مناسب به ساق معنی آنچه در ذیل
نموده شود آغاز مناسب آن باشد حسن المصطلح استخدام کلام بلفظ عجیب و معنی خوب است که نشانده شود
اکثر و عاییه می باشد الاستدراج عبارتست از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و معنی را به تدریج

این قصه بر همین قدر گفته نموده اگر چه چشم قائل ملا خطه نمایند زیاد تر ازین در کلام آن جامع فنون متقدمین متاخرین
در یابند اکنون شمه از اندازن آخرین بیان تمامیم بدانکه لفظ گرفتار معروت و به معنی گرفتاری نیز به مثال خوا
مشبهی به معنی کسب خوابان بر سر که گرفتار بناد و به یکسایس اینچنین قوم که گرفتار بناد ای گرفتاری بهادر شخص منتهی
که مصدق به معنی اسم فاعل که با عکس اکثر کلام فارسیان متصل است متخیال از کسیتی رضایت خبر غله دون
که هم دون نواز است و به هم غله نیز در کمال رضایت ای اضی نیست حیاتی عطیفه فی سانسست غفوریم پذیرفته بهر چه
بست ضامنیم هر چه داریم در اختیار ای بهی ام را سلطان سجاد و چشم بند و خالت به می کشد شکار و بهمان دزد
بای دزدی بهریت زلف و از تبر و دل کین غیره و موبو شمر سار بایستی لرلالی از لاش به قصر خوشترین بهریت
به همان چمن برده ای بهمانی چمن برده کمال حجبی مشبان مه نوناق که فرو می آید که به همان من که بهر چو می
ای به بهمانی من سلیم برین خون سلیم و بر وفراغت باش به کسی به چو توئی این کمان مداده و هم به ای فانیع باش و یک
اکثر لفظ صحیح فارسیان مغفرت اعتبار کرده بلفظ با جمع سازند و این در قدیم است و در متاخرین بیشتر به یک لفظ مدخل
که به معنی محل غلبه است به معنی مغفرت اعتبار نموده به با جمع ساخته اند محسن یا شیر محبت بی محبوبی سمره مدخلها بی خوبی را
در آمد سعید اشرف طلالی رنگت یا قوت شرکاتین بر کمان و دل آشفگان دارند و که غم مدخلها به
ازین عالم است لفظ احوالها و وقایع با و اما لها در اشعار سائده محسن یا شیرای کرده حال خود عیان از صوت
احوالها آئینه دارستیت تغییر باد حالها به و یکم چو از شان زوالت ای نیست به وقایع بای توان چه دانی صفا
به چند صائب می و م سامان نو میدی کنه در لعلش بدستم می دبد بر رشته اما با یوسف اله فصل و سواست در کف
رشته اما لها به چو در صد جا که تا یک گره زد و شود به چمن بر بعضی الفاظ با وصف فاد و معنی ظرفیت گاه و نا
زیاده کند چنانچه حرم گاه و کتب گاه و نرنگاه و بزنگاه و حرم سر محلی در خطاب چون گوید بهریت از تو وحشت
شیر بان خوش پائمال و طلس کتبخانه است چرخان لرلالی به چو سوی سکت گاه هم آهنگ به نفس بر خورد و دل
نگلی بصد رنگ شخصی فاقه زمی اندلی سومی کنگره خوش به ساربان در ره صدی می گفت و چون میگفت
سوفی در زرنگاه دل و حبله که طبع نیست به حاله مریم و خرمیم اگر بهست عقیم و ازین عالم است وقت سحر گاه
که در کلام سائده واقع گشته حیاتی کیدانی فغان بلبل و وقت سحر گاه به حاتی و دل مالان و شبها
و به چمن فارسیان اکثر با جلی و از مرصعه اسم فاعل زیاده کند چنانکه قنادی و شمعی کیسکه شمع ریز و نعمتی است
بهریت نامند پیش شمعی بنای رشته غمی به مکرار معشق بازان و ام گیر و رشته جانی و یکم به لفظ فارسی
سوفی که آخواله باشد در حالت ضافت و توصیف یا بعد الف زیاد می کند چنانچه در بای شمس و نسیم

تیماست و در او چه چون معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدو این دو حالت نیز چنانکه بجای می آید
مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ سوری وید نه شده اند بلکه ملا عبد الرزاق فیاض در یکی الفاظ عربی را بدین طور آورده
چنانکه می گوید بیت پیش از تو برگ گل لالت نذر نازکی باز رنگ چید و بدخا پهره بچایی را نه و در لفظ حیاست که
در اصل بدوین تختانی است این غایت نهایت دارد و چون در ذیل توانی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ را
دارند و درین شعر فائده دیگر است که حذف اسم شایسته است چه مراد این بچایی است و این قسم در مقام مذمت یا تمجید
باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کرد و منی در مطلق به جواب تهر بدخت و نیز گویند فلانی را بسیار نزد منسکین صلا
نزدیادی نکرد و یاد من نزد این بنا بر ادا عادت است که نسبت به بدوی و سکینت غیر دو کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت
نباشد بده فائده بخیلید و دیگر در آخر الفاظ های نسبت داده اند نشانی ازین پارین و زریزه و پارینه و کبوه منسوب بیکو
ازین قسم و اکثر الفاظ یا قهقهه می گوید گاهی شراب به مجاز پیا له را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیا له و دو
پیا له که لکال خجندی سابقا باده بگردان که تلوم نه خویش به بازمانی از میان سستی مابریه و نه و این از عالم سستی
الحال اسم محال است و گاهی بر عکس آن نیز می آید از سستی بحال اسم محال چنانکه قار و رسته شیشه را گویند و حالا بر قبول طلا
است و گاهی از ذکر خبر و اراده کل نمایند چنانکه سماک را که خبر و سست از فلک نام منبری از زمانزل قمر گویند و فلک مرا
دارند و این بسیار است و گاهی بر عکس آن می آید از ذکر کل اراده خبر و در اند چنانکه از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد
و دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیرازی می گوید که از ترانه غیب به کبر و ترانه
و طیفه خرداری به از ذکر کبر و ترسا اراده عالم است از هر که کاف و غیر مومن باشد و دیگر قاعده جمع ذی الروح غیر ذی الارواح
و فارسی مضبوط نیست و کلیه دارد که جمع ذی الروح بلفظ نون باشد چنانکه هر کار نامونده های خدا و است و آنست که با
نویسنده می آید به چنین جمع غیر ذی الروح بلفظ نون همچون سر و کان نشان روزان نیز یافته شد پس آنچه شایع است در
شرح متن کاستان تحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده را خند جمع اسم در فارسی است که اسم خالی نیست از آنکه اسم
جاء است یا نه اگر جاء است جمع او بلفظ نون است مانند خزان سپان مرغان و صدف یا پیش از لفظ نون اگر در
اسم یا ساکنه باشد مانند عالمیان و آدیشان و اگر در آخر حرف است بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر
اسم جائز نیست به جمع کنند مانند آسانها و زمین با و شگها و ساها به و اگر غیر نیست صاحب فو و اقراض یا تجدد و انقضای
قبول نمایند از این جهت و جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و ششها و ششها و روزان و روزهای آنکه و
و اگر در یک اسم الصغیر تجسس دریافت شد که کلیه نیست مفعول ثابت الی ابودی در کتاب ناس الفاضل باب دوم که
در زمانت نمی آید است آورده که مخالف قاعده لغت است که شیخ شیرازی آورده مصرعه گفتا خوش لبان بر کف

[illegible]

می کنند چنانکه گویند فلان کار بخدا ساز شد و چنین فلان خدا گیر شد و این کلمات خدا را می گویند و فلان کار
پیرامون است و فلان چیز خام سوخته و جگر لای می بینی نه بر لوده شده و دین نیست جوان پنجه و بان آنگاه شست
بیمیر لای شده و در و بر و شست و مخصوص لفظ نه لای که رکلام می ازا کار بردن شارب شربت می بیند علی السعد علی و اله
هم در باب سخن آمدن بزغالده سموم و از دست نیست این می بر که برده بر بیان و گفت ازین مخور که بر آلاست
استی و یکد اشراک لغات در فارسی هندی چند و چهر است اول توافق و آن گاهی بعینه باشد که همان لفظ به همان
معنی که در فارسیست در هندی نیز باشد چون تخم که بمعنی مالک و در فارسی هندی بعینه است گاهی دینی ازین نویلن
لفظ اندکی تغیر داشته باشد و حرف مثل سوس و ده که عدد معروف است که چنین بیرون و زبان به با تبدیل و وارو
و مانند ما سن ماه که بمعنی شهر خوانند یا در حرکت مانند نیکو که به هندی نون به یا رسیده و فتح کاف و او هکس که در فارسی
بجول و او و هکس بمعنی خوب خوش این دو قسم بسیار است گاهی در هر دو نسبت عموما و خصوصا و چنانکه لفظ
سین که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی رنگ است مطلقا در هندی بمعنی سر و صورت
و در فارسی تمام آن باشد لیکن بدن لفظ عربی است و گاهی بمعنی وزیر یا دلی بود و در هر دو لفظ مثل یک است که در
هر دو زبان بمعنی و احاس است و گاهی اختلاف در کیفیت جروفت مثل لفظ اشتر که تار و شست در فارسی بمعنی بهیر است
و در هندی بمعنی که لفظ آن میخربندی دشوار است بمعنی بزرگ و دم اتفاق است چنانکه لفظ جازو که در هر دو
زبان بمعنی کفش که بان خاشاک خانه رو بنده اند و در هندی چهار و نیم مخلوط اللفظ به پا و لای هندی است
ما خود ابرها را که بمعنی رفت در و است و در فارسی مختلف جازو و این قسم اختلاف موجب تغیر رنگ و دو سوم نفس
که در هندی است و فارسی استعمال کرده اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چهارم التزام است که الفاظ
هندی را در فارسی آوردن چنانکه طرا و در و نیم هندی است آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه
فارسی که در فارسی نویسنده مثل روزنامه و این قسم نیمه صطلحی است از هر دو است در کتب دیگر یافته نشد و یک در زبان
نویسنده امر بمعنی فاعلی فاعله الفاظ جایز است در قد با بیشتر کلمات نظریه و در سخنین بلاقی به لفظیکه باشد
مخصوصا در شعر و نثری بیشتر از دیگران و قسمت و یک ترکیب دو اسم افاده معنی متعدده می کنند چنانچه ابر فیض بمعنی
فیض و میجو ابر است و نانک فراج و عالی دنگاه بمعنی دارنده فراج نازک و دنگاه عالی و جان آرام و آرام
جان بمعنی آرام و جان کنده بهر دو عبارت درست است بمعنی بلیب است که انضمام و لفظ جانی امر بمعنی
ظرفیه همان و بهر دو بهر معنی صید کننده بهر دو صید شونده بهر دو درست است ازین عالم است جگر شیر و جان
لفظی که در آن امر بمعنی فاعلی مراد دارند و یک بهر معنی صفت موصوف و مضاف و مضاف الیه در تقدیم و تکرار

حکم مساوات و از چون مردم خود می مانند و مردم دیگر تشبیهات و استعارات اقسام متعدد است
 هم تشبیه از روی شکل است و هم از روی معنی مثلاً گویند که قباب این تشبیه از روی محسوس است و تشبیه
 از روی معنی و سوا از قباب از روی استعاره است یا قورینه الفاظ چون گویند نجوم و یا اگر هیچ الفروع
 اخبارات بسیار است چنانکه خاقانی گفته است در ده ازان چکیده خون زانکه تن زان بکا بکمر فلک
 پرده عروس خاوری باز خون چکیده آید زان می مراد باشد چنان شیره افشوده ز جگر است خالصه بدنه
 در تخریر صنایع و تراکیب آنچه ضروری الیاد و اکثر القوم متن مصنف بود و پرداخته و در اکثر مقام اشارت بان
 صنایع و تراکیب در شرح گفته و آنچه به سبب تشوید معانی و مطالب متن مخصوصی بایمان راه یافته بر
 صنایع و تراکیب و وجدان وانی نکته یا بان دقیقه فهم معنی و محتب نخواهد ماند و جهت یتا ز عبارت متن و
 شش علامت بهم و حارا از سر می نوشته آمد تا اختلاط بین چهار راه نیابد و بعد الی التوسیق
 و منتهی الاستعانت لانه هو استعانت الحرف لکن المثلثه که خطبه عالی تر باز تصانیف خطبه

نجات النفس و روبری است سلامت و تراکت الفاظ و معانی
 خلاصه شان و تشبیهات و مجازات و قیاس و در مطبعه
 مرتضوی

۱۱۱۲۱

المنزب فقیر تصحیر عطاء الله عتبه تجر

Checked
1987



Handwritten notes and signatures in Urdu script, including names like 'میرزا محمد علی' and 'میرزا محمد علی'.

